اللہ یجتبی الیہ من یشاء ویھدی الیہ من ینیب

بعون الٰہی فیوضات نامتناہی ملفوظات ملک المشائخ قطب الاولیا شمس الفقرا
منہاج المتقین حضرت خواجہ معین الملۃ والدین حسن سنجری نوراللہ مرقدہٗ عنی

دلیل العارفین ۱۳

مرتبہ حضرت مقتدا العارفین امام المسلمین خواجہ قطب الدین بختیار کاکی اوشی
قدس سرہ حسب ایمای جناب مولوی حافظ محمد عبدالاحد صاحب سلمہ اللہ الصمد

مطبع مجتبائی واقع دہلی مطبوع شد

2/-

برخی از احوال حضرت خواجه معین الدین حسن چشتی سنجری اجمیری قدس الله سره

بدانکه خواجه علیه الرحمة از اولیای کبرای چشت بکرامت و ریاضت معروف و بکمال اوصاف ولایت موصوف بود شانی عظیم و رتبه عالی داشت و از سادات صحیح النسب است خرقه فقر و ارادت از خواجه عثمان هارونی پوشیده و در مشایخ هندوستان امام الطریق بود و بقدوم میمنت لزوم وی نور اسلام در هندوستان شایع شده و ازین سبب بخطاب هند الولی مخاطب گشت و حضرت خواجه مدام نماز عشا بوضوء فجر ادا می کردے چنانچه تا هفتاد سال وضوی او جز متوضا نشکست و بر هر که نظر توجه کردے بخدا رسانیدے و بعد هفت روز بر پنج مثقال نان خشک که بآب تر کرده بیبود روزه افطار کردے و جامه دوتائی بخیه دوز پوشیدے و چون پاره شدے لتهائے کهنه پاک نموده بران پیوند کردے اصل وی از قصبه سنجرستان بود و نسب پاک وی بدوازده پشت بامیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه میرسد بدین طریق که حضرت خواجه معین الحق والدین بن غیاث الدین بن سید کمال الدین بن سید احمد حسین بن سید طاهر بن سید عبد العزیز بن سید ابراهیم بن امام علی رضا بن موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن محمد باقر بن امام علی زین العابدین بن سید الکونین امام حسین بن علی المرتضی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و سید غیاث الدین والد بزرگوار وی در عراق وفات یافت و همان جا آسوده هست و والده ماجده وی خاص الملکه نام داشت مولد شریف وی بلده اصفهان هست و نشو و نما در خراسان یافت و چون عمر شریفش بپانزده سالگی رسید پدر بزرگوارش فوت شد و چون مالکان ترکه غیاث الدین سه پسر بودند هر سه ترکه پدری باهم تقسیم نمودند و یک قطع باغ بورثه خواجه رسید روزے دران باغ تشریف میداشت که مجذوبی ابراهیم قلندر نام را دران جا گذر افتاد خواجه بتعظیمش برخاست و دستش ببوسید و زیر درختی بنشاند و خوشه انگور پیشکش کرد مجذوب بانگور رغبت نکرد و قدرے کنجاره از بغل برآورده در دهان خود نهاد و بدندان خائیده برآورده و بدست خود در دهان خواجه نهاد بمجرد خوردن کنجاره انوار الهی در دل خواجه جلوه گر شدند خاطر فیض مآثر از اسباب دنیوی سرد شد فی الحال باغ وغیره را بفروخت و بمستحقان رسانید و بطلب خدا مسافر گشت اول بسمرقند رسید و آنجا بحفظ قرآن و تعلیم علوم ظاهری پرداخت و بعد از تحصیل و حصول تفضیل علم عنان توجه بسوی عراق منعطف گردانید و در قصبه هارون که در نواحی نیشاپور هست رسیده بخدمت خواجه عثمان هارونی که از کبار مشایخ وقت بود مرید شد و سالها سال بخدمت آن حضرت مانده خدمات شایسته بجا آورده کار باطن بتکمیل رسانید و خرقه خلافت یافت بعد ازان روانه بغداد شد و در اثنای راه بقصبه سنجان بخدمت خواجه نجم الدین کبری فائز شد و از انجا برکوه جودی که بعد طوفان کشتی نوح علیه السلام بران کوه قائم شده بود رفت و در انجا مشرف بشرف خدمت حضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی قدس الله سره السامی شد و همرکاب آنجناب بجیلان و از جیلان به بغداد رسید چندی بفیض صحبت آن حضرت مستفیض ماند و نیز در بغداد بشرف صحبت شیخ ضیاء الدین پیر روشن ضمیر شیخ الشیوخ شیخ

اللہ یجتبی الیہ من یشاء ویہدی الیہ من ینیب

بعون الٰہی فیوضات نامتناہی ملفوظات ملک المشائخ قطب الاولیا شمس الفقرا
منہاج المتقین حضرت خواجہ معین الملۃ والدین حسن سنجری نور اللہ مرقدہ الاعلیٰ

دلیل العارفین ۱۳

مرتبہ حضرت مقتدار العارفین امام المسلمین خواجہ قطب الدین بختیار کاکی اوشی
قدس سرہ حسب ایمائی جناب مولوی حافظ محمد عبدالاحد صاحب سلمہ اللہ الصمد

در مطبع مجتبائی واقع دہلی مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

این صحیفهٔ علوم ربّانی واین نفحهٔ فقر مبانی از کلمات جان پرور ملک المشایخ سلطان السالکین منهاج المتقین قطب الاولیا شمس الفقرا ختم المهتدین معین الملة والدین حسن سنجری نور الله مرقده شنیده می آید جمع کرده شده درین مجموعه که نام اوست دلیل العارفین نبشته آمد و قسم بدین تفصیل قسم اول در فقر و صواب قسم دوم در مکتوبات و تسبیح قسم سوم در اوراد و جز آن قسم چهارم در سلوک و فوائد آن بتوفیق الله تعالی الحمد لله علی ذلک (قسم اول) مجلس اول بتاریخ پنجم ماه رجب دام قدره ۵۱۴ سنه اربع عشر و خمسمائه درویش نحیف ضعیف را که یکی از سلک بندگان ملک المشایخ سلطان السالکین الملقب به قطب الدین بختیار اوشی ست چنین دولت پایبوس آن شاه فلک دستگاه در بغداد بمسجد امام ابو اللیث سمرقندی حاصل شد همان زمان بشرف بیعت مشرف شدم و کلاه چهار ترکی از ناصر اصفیا بر سر این ضعیف زینت یافت الحمد لله علی ذلک و آن روز شیخ شهاب الدین محمد سهروردی و شیخ داود کرمانی و شیخ برهان الدین محمد چشتی و شیخ تاج الدین محمد صفاهانی یکجا حاضر بودند سخن در نماز افتاده بود بر لفظ مبارک راند که مردم در منزلگاه عزت نزدیک نه شود مگر در نماز زیرا که معراج مومن همین نماز است چنانچه در حدیث مسطور ست الصلوة معراج المؤمن بالاتر جمله مقام همین نماز است و پیوستن بحق اصل همین نماز است آنگاه فرمود که نماز رازی ست

که بنده با پروردگار خویش میگوید و در راز گفتن کسی قرب یابد که لائق آن راز ست در راز گفتن نه شود
مگر به نماز و این در حدیث مسطور ست المصلی یناجی ربه یعنی نماز کننده راز مے گوید با پروردگار خویش
بعد ازان روی سوی دعاگو کرد و فرمود درانچه من بخدمت شیخ الاسلام سلطان المشائخ خواجه
عثمان ہارونی نور الله مرقده پیوستم و بارادت بیعت قبول افتادم مدت ہشت سال در خدمت
کردن ایشان یک زمانی نفس را آسودگی ندادم چنانچه نه روز دانستم و نه شب ہر جا که خدمت خواجه
مسافر میشدند دعاگو برابر بودے و جامه خواب و توشه خواجه بر سر کرده رفتی چون پیر خدمت این
درویش بدید نعمت بمن روان کرد که آن نعمت را حدی و نهایتی نبود انگاه فرمود ہر که یافت بخدمت
یافت پس مرید را باید که ذره از فرمان پیر تجاوز نکند و ہر چه او را از نماز و تسبیح و اوراد و جز آن ترغیب
کند ہوش و گوش او بران متعلق باشد و آن فرمان را بنفاذ رساند تا بمقامے برسد که پیر مشاطه
مرید ست زیرا که ہر چه پیر مرید را ترغیب خواہد کرد از برائے کمالیت حال مرید خواہد کرد بعد ازان فرمود
که برادرم شیخ شہاب الدین سہروردی را نیز معامله بود تا ده سال برابر پیر خود توشه بر سر کرده در
حج برفتی و باز آمدے آنگاه نعمت یافت که آنرا حد و نہایت نبود که در فہم دیگران نه گنجد از نعمت که در
شیخ شہاب الدین بود بعد ازان فرمود که در تیسیر امام خواجه ابو اللیث سمرقندی که در فقه امام ہست مے
نویسد که ہر روز از آسمان دو فرشته فرود می آیند یکے بر بام کعبه بایستد و بآواز بلند ندا کند که
آدمیان و پریان بشنوید و بدانید ہر که فریضه خدائے عز و جل نگذارد از زنہار خدائے عز و جل
بیرون آید فرشته دوم بر بام خطیره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بایستد و ندا کند اے
آدمیان بدانید و بشنوید که ہر که سنتہائی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بگذارد و تجاوز کند از
شفاعت بے بہره ماند انگاه فرمود که در مسجد اکبری برابر اولیای بغداد حاضر بودم حکایت در خلال
انگشتان می رفت بوقت وضو کردن فرمود که ازین سنت ہست زیرا چه در حدیث آمده است ان
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که ترغیب کردم صحابه را رض در خلال کردن انگشتان ہر که
انگشتان را بوقت آبدست خلال کند حق تعالی انگشتان او از شفاعت محروم نه کند آنگاه فرمود که

وقتی با خواجه اجل شیرازی رح یکجا بودم وقت نماز شام بود خدمت خواجه ره تجدید وضو می کرد خلال
انگشتان از ایشان سهواً فراموش شد هاتف غیب آواز داد و در سر وی فرو خواندند که اجل دعوی
دوستی محمد ما میکنی و از امت او باشی و سنت او را ترک دهی بعد ازان خواجه اجل سوگند خورد که ازان
روز باز که ندا شنیدم تا وقت موت سنتے از سنتهای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ترک
نشد آنگاه فرمود که وقتی خواجه اجل شیرازی را از حد خاطر ستروه دیدم پرسیدیم که حال و ماجرا چیست
فرمود که ازان روز باز که از من خلال انگشتان فوت شده است در حیرتم که فردا این روے خود را
بران خواجه کائنات چگونه خواهم نمود آنگاه فرمود که در صلوة مسعودی به طریق ترغیب بروایت
ابوهریره رض در فقه سنت نبشته است که هر اندامی را سه بار شستن سنت ست چنانچه در حدیث
مسطور ست از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که سه بار شستن هر اندامی سنت من ست و
سنت پیغامبران پیشین که پیش از من بودند پس فرمود ازان زیاده کردن ستم باشد بعد ازان
هم درین محل فرمود خواجه فضیل عیاض رح در وقت وضو در دست شستن دو بار فراموش کرد چون
نماز بگذارد و هم در آن شب حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید گفت که عجب آمد که در
وضوی تو نقصانی باشد خواجه از هیبت آن خواب بیدار گشت باز از سر تجدید وضو کرد برای کفارت
آن و بر نفس خویش پانصد رکعت نماز وظیفه کرد تا یکسال آنگاه فرمود که طائفه عارفان اهل فضل
اند و ایشان مستغرق صحبت دوست اند پس در شرح خویش ایشان مینویسند چون بنده در شب
با طهارت خسپد فرمان شود هر فرشته را که برابر او باشند تا آنگاه که او بیدار شود فرشته گوید الهی
این بنده را بیامرز که با طهارت نیک خفته است آنگاه هم درین محفل فرمود که در شرح عارفان آمده
است که چون مردم با طهارت بخسپد جان او را بالا برند زیر عرش فرمان شود که خلعت نو در بر
او کنند چون او سجده کند فرمان شود باز گردد بنید که بنده نیک ست که با طهارت خفته بود و آنکه او بی
طهارت خفته باشد جان او از آسمان اول باز گردانند و بگویند که این لائق آن نه که بالا برند و مر
خدای را سجده کننده نیست آنگاه بر لفظ مبارک راند که فقیه مے نویسد که از رسول علیه الصلوة

والسلام آمده است که الیمین للوجه و الیسار للمقعد یعنی دست راست مردم از برائی طعام خوردن و رو
شستن و دست چپ برائے استنجا کردن سنت آنگاه سخن در آن افتاده بود که چون مردم در مسجد
درآیند سنت اینست که پائے راست در مسجد نهند که یکے از سنت رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم ست و چون بیرون روند پائے چپ بیرون نهند آنگاه فرمود وقتے خواجه سفیان ثوری در مسجد
درآمد پائے چپ بسهو درون مسجد نهاد آواز برآمد که ثور در خانه خداوند چنین بے ادب وار درآیید
که در می آئی پس از آن روز باز خواجه سفیان را ثوری گویند آنگاه سخن در عارفان افتاد و احوال ایشان
بر لفظ مبارک راند که عارف کسی را گویند که از عالم غیب هر روز صد هزار تجلی بروی نازل گردد
و در یک زمان چند هزار تجلی و حال در وے دمبدم پیدا می شود آنگاه فرمود که عارف کسی را گویند که
همگی عالم بداند و از عقل صد هزار در معنی بیرون دهد و بیان کند و جمله دقائق محبت را جواب گوید و
همه وقت در بحر معنی شنا کند تا دُرے که در اسرار و انوار الهی بود آن را بیرون آرد و پیش جوهریان
مبصر عرض کند چون ایشان آن را ببینند به پسندند تحقیق بدانند که او عارف ست بعد از آن هم در این
محل فرمود که عارف همه وقت در ولوله عشق ست و متحیر در آفرینش قدرت خدائے باشد اگر ستاده
است در وهم دوست ست و اگر نشسته است در ذکر دوست است و اگر خفته است در خیال
دوست متحیر ست و اگر بیدار است در گرد حجاب عظمت دوست ست طواف می کند بعد از آن فرمود
که اهل عشق نماز بامداد بگذارند و بر جائے نماز قرار گیرند تا آفتاب برآید و مقصود ایشان را این باشد
که به نظر دوست قبول افتد و انوار تجلی دمبدم بر سر ایشان گردد آنگاه فرمود چون آن کس
نماز فرض بامداد بگذارد و بر جائے نماز قرار گیرد فرشته را فرمان شود تا بیاید و برابر او بایستد
تا آن زمان او را آمرزش خواهند که او از آنجا برخیزد آنگاه هم در این محل فرمود که خواجه جنید بغدادی
رحمه الله تعالی در عمده خویش مے نویسند و آن اشارت ست از اسرار الهی که روزے رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم ابلیس را غمگین دریافت پرسید غم و اندوه ترا سبب چیست که چنین به خوف
بگداخته جواب داد که از جفای چهار گروه از امت تو یکی موذنان که ایشان بانگ مے گویند زیرا چه

آن زمانکه ایشان بانگ نماز می گویند هرکه می شنود بجواب مؤذن مشغول میشود و گوینده و شنونده آمرزیده
می گردند و دوم گروهیکه بغزا بیرون آیند از آواز سم اسپان ایشان چون ایشان تکبیر میگویند و برای خدا
در جنگ می درآیند فرمان میشود که ایشان را با اهل ایشان بیامرزیدم سوم گروه کسب کنندگان حلال و درویشان پس
چون ایشان از آن کسب حلال خود به کسی نصیب کنند خدای تعالی ببرکت آن کسب حلال ایشان مرا و آن کسان
را بیامرزد چهارم گروه آنکه چون نماز بامداد بگذارد و بنشیند تا آفتاب برآید پس نماز اشراق بگذارند
گفت یا رسول الله آن روز که من در میان ملکوت بودم در لوح محفوظ نبشته دیده ام هرکه نماز
بامداد بگذارد در جای نماز قرار گیرد و بذکر مولی مشغول بود تا آفتاب برآید و اشراق بگذارد
گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حق تعالی او را با هفتاد هزار آدمی از آن او که باشد با د
بیامرزد و از آتش دوزخ خلاص دهد بعد از آن فرمود که در فقه الاکبر نبشته دیده ام بروایت امام
المتقی ابو حنیفه کوفی رحمه الله که وقتی نباشی بود چهل سال به کفن دزدی عمر خود بمصرف رسانید آخر چون
او نقل کرد او را در خواب دیدند که در بهشت می خرامد خلق متحیر ماندند سوال کردند تو کفن دزد بودی
چه عمل نیک کردے که این سعادت یافتی جواب داد که در من یک چیز بود آن زمان که نماز بامداد
میگزاردم بر جای نماز قرار میگرفتم تا آفتاب برآمدے اشراق میگذاردم آنگاه در کار نباشی
مشغول می شدم حق تعالی چون اندک پذیر و بسیار بخش است از برکت این بیامرزید و کردار های
مرا محو کرد و بدین درجه رسانید آنگاه ملائم ایشعنی حکایت فرمود که چون عارف را حالی پیدا شود
و بدان چیز فرو ماند اگر آن زمان چند هزار ملک که بهر نوعی عجبے دیگر باشد بر وی عرض کنند بدان
وقت او در آن نه بیند مگر در همان چیز که فرو شده است یک چیز نشان عارفان همین ست که عارف
همه وقت در تبسم میباشد و آن زمان که عارف تبسم میکند در عالم ملکوت حیات مقربان در نظر گاه
می افتد پس هرچه از ایشان ظاهر مے گردد او تبسم می کند بعد از آن فرمود که در عرفان حالی
است آن زمانکه آن حال در ایشان پیدا میشود در یک قدم که می زنند از عرش تا حجاب عظمت طے
می گردد و از انجا تا حجاب کبریا میرسد بعد از آن بقدم دوم بمقام باز میرسد آنگاه خواجه

چشم بر آب کرد بگریست که کمترین درجه عارف همین ست اما آنکه کاملان را درجه است آن درجه ایشان
را خدائے عزوجل داند کجاست و بکجا میرسند و کے باز می آیند الحمد لله علے ذلک مجلس دوم در روز
پنجشنبه دولت پابوس میسر گشت سخن در جنابت افتاده بود مولانا بهاؤالدین بخاری و
مولانا شهاب الدین محمد بغدادی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که جنابت زیر هر موی
است بر تن آدم پس مرد را باید که زیر هر موی که جنابت است آب برساند و تر کند موی های
خویش را که اگر یک موی خشک بماند و آب نرسد روز قیامت تن باوے خصمی کند آنگاه فرمود که در
فتاوای ظهیریه نبشته دیده ام دهان مردم پاک ست و آنکه جنب شود در هر چه آب بخورد آنجا
پلید نگردد اگر او بے طهارت و یا جنب بود یا حایض بود مومن بود و یا کافر بود دهان
پاک ست بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودند
اصحابی بر پائے خاسته سوال کرد یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر کسی جنب بود و هوای
تابستان باشد و او عرق کند جامه دران آلوده شود پلید گردد یا نه رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که نشود و آب دهن پاک ست اگر بجامه رسد پلید نگردد بعد ازان همدرین محل فرمود
که شنیده ام از زبان خواجه عثمان هارونی رح که چون آدم از بهشت بدنیا آمد او را باحوا صحبت افتاد
مهتر جبرئیل ع بیامد و گفت یا آدم برخیز خویشتن را بشوی یعنی غسل کن چون مهتر آدم غسل
کرد خوشی و فرحتی حاصل شد گفت یا اخی جبرئیل این مزدی و مکافاتے هست گفت ای آدم
بعدد هر موئے که در اندام تست ثواب یکساله عبادت مر ترا حاصل آید و بعدد هر قطره که آب
بر اندام تو رسیده است از هر قطره خدائے تعالی فرشته بیافریند تا روز قیامت عبادت مے کنند
و ثواب آن مر ترا باشد بعد ازان مهتر آدم صلوات الله علیه و سلامه گفت یا اخی جبرئیل این
ثواب مراست یا فرزندان مرا مهتر جبرئیل گفت یا آدم هر که از فرزندان تو که مومن ست چون
او غسل از حلال کند بعدد هر موی که بر اندام او بود یک ساله عبادت در دیوان او بنویسند بعدد
هر قطره آب که از اندام او بر زمین افتد حق تعالی فرشته بیافریند تا روز قیامت تسبیح و تهلیل می کنند

و ثواب آن مرد و سه سن را باشد چون خواجه این تمام کرد بگریست و فرمود که این فواید در باب کسانی
ست که از حلال غسل کنند اما طائفه که از حرام غسل کنند بعد هر موی که بر اندام باشد حضرت عزت یک
سال گناه در نامه اعمال او ثبت کند و بعد هر قطره آب که بر زمین افتد یک دیو آفریده شود تا روز قیامت
هر بزه که ازان دیو بوجود آید بزه مر آن کس را باشد که او از زنا غسل کند آنگاه فرمود که اول روندگان
را شریعت اینست چون مردم در شریعت ثابت آمد و هر چه فرمان شریعت ست بجای آرد ازان
فرمان ذره تجاوز و تفاوت نکند بیشتر شود به پایه دویم رسد که آن را طریقت خوانند بعد ازان چون
درین مرتبه ثابت شد چنانچه شرائط طریقت ست و آنچه دروی فرمان ست بر سنت روندگان
راه سلوک که وقتی ازان تجاوز نکند بیشتر در مرتبه معرفت رسد چون در مرتبه معرفت رسید آنجا
هم شناخت و جایی که آشنائی آمد حقیقت بدان که روشنائی پیدا شد چون درین مرتبه ثابت شد
در مرتبه چهارم رسید که آن مرتبه حقیقت ست بعد ازان چون مردم درین مرتبه رسد پس
هر چه مطلبد می یابد آنگاه فرمود که وقتی بزرگی بود ازوی شنیدم که او فرمود عارف کسی
ست که از هر دو کون بتجرد فرد گردد پس مقام فردانیت تواند که برسد زیرا چه این راه کسی
پیش گیرد که از همه بیگانه گشت آنگاه هم درین محل فرمود که نماز امانتی ست از پروردگار عالم
بر بندگان پس بندگان را واجب ست که آن امانت را چنان نگاهدارند و حق آنچنان بجا آرند
که هیچ خیانتی در وی ظاهر نه شود بعد ازان فرمود چون این کس در نماز میشود باید که رکوع
و سجود تمام بجا آرد چنانچه شرط ست و ارکان نماز نیکو نگاه دارد آنگاه فرمود که در صلوة مسعودی
نبشته دیده ام که چون مردم نماز نیکو تر بگذارد حق آن تمامی بجا آرد و رکوع و سجود و قراة و تسبیح
او نگاهدارد فرشتگان آن نماز را در آسمان برند نوری ازان نماز شایع شود پس درهای
آسمان بگشایند و آن نماز در زیر عرش برند فرمان آید که سجده کن و آمرزش خواه مر آن نماز کننده
را که تو نیکو نگاه داشته ست آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که در حق نماز گذارندگان
ست و آنکه حق بجا نیارد و ارکان نماز نگاه ندارد چون فرشتگان آن نماز را خواهند که بالا ببرند

در هاى آسمان کشاده نه گردند فرمان آيد اين نماز را بر پيد بر روى آن نماز کننده بازنيد پس نماز
بر زبان حال بگويد که خدا تعالى ضائع کند ترا چنانکه ضائع کردى مرا بعد ازان هم درين محل فرمود وقتے بنجارا بودم ميان اهل تبار
بندان اين حکايت از ايشان شنيده ام که وقتے حضرت رسالت صلى الله عليه وآله وسلم مردے
را ديد که نماز مى گذارد در رکوع وسجود وحق نماز بجا نمى آورد باستاد چون او از نماز فارغ آمده پرسيد
که امروز چند سال ست که بدين طريق نماز مى گذارے گفت يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
امروز قريب چهل سال ست که نماز ميگذارم رسول الله صلے الله عليه وآله وسلم چشم پر آب
گردو فرمود که هيچ نماز نکردهٔ درين چهل سال اگر بمردے بر سنت من نمرده باشى
انگاه فرمود که شنيده ام از زبان خواجه عثمان هارونى رحمه الله که فرداے قيامت از انبيا واوليا
تا آنجا که مسلمان اند اول حساب نماز خواهند کرد پس هر که از عهدهٔ نماز بيرون آمد برست وهر که از جواب نماز بيرون نيامد برد
زبانيهٔ دوزخ گرفتار گشت انگاه هم درين محل فرمود که وقتى در شهرے بودم نام آن شهر ياد نماند
است امانزديک شام ست بيرون آن شهر غارے بود بزرگى در آن غار مسکن داشت شيخ اوحد
محمد الواحد غزنوے گفتندے پوست واستخوانے در وجود مبارک ايشان مانده بر سجاده نشسته بود و دو شير
پيش در او استاده دعا گو از ترس شيران نه توانست که نزديک رود نظر آن بزرگوار بر من افتاد
آواز داد که بيا و مترس چون نزديک شدم روے بر زمين آوردم ونشستم اول سخن که آن بزرگ
بر من گفت اين بود که اگر تو قصد يکے نه کنى او نيز قصد تو نه کند يعنى شير خود چه کس ست که از وے
مى ترسى بعد ازان فرمود که چون خوف حق در دل يکى باشد هر که بود از وے در خوف بود شير خود
کدام کس ست که از مردم در خوف نبود الغرض ازين بابت سخن بالبسيار گفت بعد ازان فرمود که
اے درويش از کجا مير سى گفتم از بغداد فرمود نيکو آمدے اما بايد که درويشان را خدمت کنى تا مرد
بزرگ گردے اما بشنو امروز درين غار چند سال ست که سکونت کرده ام واز جمله خلائق عزلت
گرفته ام از ترس يک چيز سى سال است که از گريه نياسوده ام ازين ترس شب وروز مى
گريم گفتم آن چيز کدام است فرمود نماز ست آن زمانکه نماز ميگذارم در خود مى بينم ومى گريم

که آنچه نماز هست که میگذارم اگر ذرهٔ آنچه شرط نماز ست فوت شود این جمله آنچه کرده ام ضائع گردد و بیک نماز طاعت
بر روی من باز زنند پس ای درویش اگر خود را از حق نماز بیرون توانے آورد کاری کرده باشی
واگرنه عمری ست که بغفلت از ما می رود و همه کار ضائع کرده باشی آنگاه این حدیث فرمود که
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مے فرماید هیچ گناهے نیست بزرگ تر ازین نزدیک خداے تعالی
در دنیا و دشمن تر به قیامت بعد ازان سخن در دوزخ افتاده از کسی که او نماز چنانچه شرط ست
نگذارد و حق آن بجا نیارد و بر سر آن بوقت بگذارد و در وقت نه گذارد بعد ازان آن بزرگوار
فرمود مرا که استخوانے و پوستی مانده می بینی هم ازین سبب نمیدانم حق نماز بجاے آرم یا نه چون
حکایت بگفت سیبے پیش داشت برگرفت مراد او این سخن همه بگفت که عهده نماز بزرگ عهده ایست
اگر سلامت ازین عهده بیرون آمدے برستی واگرنه چنان شرمنده مانے که فردا این روے
به کسی نتوانی نمود بعد ازان خواجه چشم پرآب کرد بر لفظ مبارک راند که ای درویش نماز رکن
دین ست و رکن ستون ست پس وقتیکه ستون برپا شد خانه سلامت بماند و آنگاه که ستون
از خانه برفت خانه فی الحال بیرون شود و چون اسلام و دین را نماز ستون ست هرگه خلل اندر
نماز ها و فریضه و سنت و رکوع و سجود اندر آمد پس حقیقت اسلام و دین و جزان خراب باشد
بعد ازان فرمود که در شرح صلوة مسعودی امام زاهد رحمه الله در واسعه نبشته خدای عز و جل در
هیچ عبادتی چندان تغلیظ و تشدید نه کرد چنانچه در نماز آنگاه هم درین محل حکایت فرمود که امام
جعفر صادق رض روایت کرد که خداے تعالی نصیحتے جا بجا در قران یاد کرده ست بعضے ازان
خطاب ست به لفظ مدح و بعضے بر سبیل ترغیب و بعضے بوجه ترهیب مر بندگان را و اندرین
هفتصد جای وصیت کرد که نماز را برپاے دارید که ستون دین نماز هست آنگاه در تفسیر
معروف ست که بروز قیامت پنجاه موقف بایستانند و از پنجاه چیز ایشان را سوال کنند اما
اگر بنده از سر موی از شرائط موی از هر موی ایمان و صفتهاے او و شناخت باری تعالی
بیرون آید نیکو و اگر از عهدهٔ آن بیرون نیاید هم ازانجا بدوزخ فرستند بعد ازان به موقف دوم

بایستانند از نماز و فریضه سوال کنند اگر از عهدهٔ آن بیرون آید نیکو وگرنه هم از انجا باموکلان دوزخ فرستد بعدازان در موقف سوم بایستانند از سنتهائے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسند اگر از عہدہ سنتها بیرون آید برہد وگرنہ باموکلان پیش حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستد کہ این کس از امت تست کہ در سنتها تقصیر کردہ است چون این فوائد تمام کرد ہای ہائے بگریسیت واین لفظ مبارک راند کہ وائے بر آن کس کہ فردائے قیامت از رسول اللہ صلی اللہ وآلہ وسلم شرمندہ ماند پس او را کجا باشد چون از وی شرمندہ باشد پیش کہ رود بعدازان چون خواجہ این فواید تمام کرد ہر کسی باز گشت الحمد للہ علیٰ ذالک مجلس سوم روز چہار شنبہ دولت پایبوس میسر گشت شش نفر درویش از جانب سمرقند آمدہ بودند و بخدمت نشستہ ہم چنان مولانا بہاؤالدین بخاری کہ ملازم صحبت خواجہ بودے در آمد بنشست بعد اوحدالدین کرمانی آمد روی بر زمین آورد بنشست سخن درین بود کہ نماز فریضہ تاخیر کنند تا وقت بگذرد و قضا بگذارند بر لفظ مبارک راند کہ زہے مسلمانان کہ ایشان اند کہ نماز در وقت نگذارند و تاخیر کنند تا وقت بگذرد بست ہزار وائے بر مسلمانی ایشان کہ در بندگی کردن مولی تقصیر کنند انگاہ ہمدرین محل فرمود کہ در شہرے بودم مسلمان آن شہر را رسم بودے کہ پیش از وقت برای نماز مستعد شدندی طریق منتظران استادندے از ایشان سوال کردم کہ درین حکمت چیست کہ پیش از وقت ہر ہمہ مستعد می شوید گفتند سبب آنکہ چون وقت نماز در آید بر فور نماز را ادا کنیم و چون مستعد نباشیم پس وقت بگذرد فردا این روی بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چگونہ بنمائیم کہ در حدیث ما را خبر کردہ است و فرمان داد قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عجلوا بالتوبۃ قبل الموت و عجلوا بالصلوۃ قبل الفوت یعنی بشتابید در توبہ کردن قبل از مرگ و بشتابید در گذاردن نماز تا آنکہ فوت نشدہ است بعدازان حکایت دیگر فرمود کہ در روضہ امام یحیی حسن زندوسی رحمۃ اللہ علیہ در واسطہ بنشستہ دیدہ ام و پیش مولانا حسام محمد بخاری کہ استاد این شکستہ بود گذاشتہ ام و این حدیث از ایشان یاد دارم کہ گفت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من اکبر الکبائر الجمع بین الصلوۃ

یعنی بزرگ ترین گناهان آنست که نماز فریضه را تاخیر کنند تا وقت بگذرد و یکجا هر دو نماز بگذارند بعد ازان
فرمود که در مجلس خواجه عثمان هارونی نور الله مرقده حاضر بودم ازایشان شنیده ام بروایت ابوهریرهؓ
که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که خبر کنم شما را از نماز منافقین گفتند بلی یا رسول الله گفت هر که نماز دیگر را تاخیر
کند تا فرو شود آفتاب بدان وقت که متغیر گردد و روشنائی کمی رود و بره مند بیشود پس یاران روبزمین آوردند گفتند
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم وقت او تعین شود فرمود وقت او این ست که آفتاب رنگ خود نه گردانیده
باشد و روشن باشد برنگ خود یعنی زرد نه گشته باشد اندر تابستان و زمستان همین حکم دارد
بعد ازان فرمود در هدایه فقه این حدیث نبشته دیده ام بخط شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی رح
که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است اسفروا بالفجر فانه اعظم للاجر یعنی نماز بامداد روشن
تر بگذارید تا ثواب بیشتر یابید و در نماز پیشین سنت آنست که تاخیر کنید تا هوا خنک شود آنگاه بگذارید
در تابستان و در زمستان همین که سایه گشت نماز پیشین بگذارید چنانچه در حدیث آمده است از
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ابردوا بالظهر فان شدة الحر من فیح جهنم یعنی در تابستان نماز پیشین
در خنک گاه بگذارید بعد ازان فرمود که وقتی خواجه بایزید بسطامی رحمه الله تعالی را نماز بامداد قضا شد
چندان بگریست و نوحه وزاری کرد که دربیان نگنجد هاتف آواز داد که ای بایزید چندان گریه چه میکنی اگر
یک نماز بامداد فوت شد ◦ ثواب هزار نماز بامداد در نامه اعمال تو نبشته شد آنگاه فرمود که در تفسیر محبوب قریشی
نبشته دیده ام که هر که پنج نماز پیوسته بگذارد تا فردای قیامت پیش او شده آن نماز می رود
بعد ازان بر لفظ مبارک راند و این خبر فرمود که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر کرا
نماز نیست او را ایمان نیست آنگاه فرمود قال علیه الصلوة والسلام لا ایمان لمن لا صلوة له همدرین
محل حکایت فرمود که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی رح که در تفسیر امام زاهد
آمده است فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون یعنی چنان باشد که ویل چاهے است
اندر دوزخ وگروهے گویند که وادی ست اندر دوزخ دران وادی عذاب سخت وآن عذاب
نباشد مگر کسانے را که نماز را از وقت تاخیر کنند و در وقت نگذارند بعد ازان ویل را تفسیر فرمود که

ویل هفتاد هزار بار بخدای عز و جل بنالد از درد و عذاب آن که یارب این عذاب چنین سخت جای کدام
طائفه خواهد بود فرمان آید برای آنانکه نماز در وقت نه گذارند و قضا کنند آنگاه فرمود که وقتی امیر المومنین
عمر خطاب رضی الله تعالی عنه نماز شام بگزارد و در آسمان نگه کرد ستاره در آسمان پدید آمده بود وی غمناک شد اندر خانه
رفت کفارت آن برده آزاد کرد و این از سبب آن بود که چون آفتاب فرو شود تا خیر نکند در حال نماز
مغرب بگذارد که سنت ست بعد از ان سخن در صدقه افتاده بود بر لفظ مبارک راند هر که گرسنه را
سیر گرداند حق سبحانه تعالی روز قیامت میان او و میان دوزخ هفت حجاب پیدا آرد که بزرگی
هر حجاب پانصد سال راه باشد آنگاه نحے سخن در دروغ گفتن افتاده بود بر لفظ مبارک راند که هر که
سوگند دروغ خورد گوئی خانمان خود را ویران کرده باشد و ذخیره برکت از ان خانه بر گیرند آنگاه
هم درین محل حکایت فرمود که وقتی در مسجد جامع بغداد مذکرے بود مولانا عماد الدین بخارے
گفتندے از حد مرد صالح بود و تذکیر مے کرد و این حکایت از وی شنیده ام فرمود که وقتی خدای
عز و جل بر مهتر موسی صلوات الله علیه صفت دوزخ می کرد فرمان آمد که یا موسی اندر دوزخ
هاویه وادی آفریده ام و آن هاویه هفتم دوزخ ست از همه پر هول تر و تاریک تر و آتش آن
هم تاریک و تیز تر و عذاب سخت ترست و مار و کژدم در آن بیشتر و سنگها کبریت ست اندران دوزخ
که هر روز آن را می تابند پس ای موسی یک قطره که از ان کبریت ست اگر اندر دنیا افتد همه آبهای
دنیا خشک گردد از تیزی آن کوه ها فرو ریزد و از سوزش آن هفت طبق زمین بشگافد از گرمے
آن پس ای موسی آن عذاب بدین سختی از برای دو گروه آفریده اند یکی از برای آن کسانکه
ستیزه کاری کنند در نماز یعنی نه گذارند دوم از برای آن کسان که سوگند دروغ خورند بنام من
آنگاه هم درین محل فرمود که بزرگی بود او را خواجه محمد اسلم طوسی گفتندی وقتی در کاری خدمت
ایشان سوگند راست بر زبان راندند و این در حالت سکر بود چون در عالم صحو آمد پرسید که من سوگند
امروز خورده ام گفتند آری فرمود که چون امروز نفس من خیره باشد بدین سوگند راست که خورد
فردا سوگند دیگر هم خورده خواهد شد چون عادت شد بعده قسم راند تا بزیم سخن نه گویم خدمت خواجه

چهل سال بزیست بر هیچ آفریده سخن نه گفت کفارت آن یک سوگند است که خورده بود بعد ازان
دعاگو التماس نمود که اگر خدمت خواجه را کار آمدی گفت اشاره کردی و باشاره کار فرمودی چون
خواجه این فوائد تمام کرد خلق و دعاگو روی بر زمین آورد و هر کسی بازگشت خواجه مشغول گشت الحمد لله
علی ذلک مجلس چهارم روز دوشنبه سعادت پایبوس حاصل شد آن روز شیخ شهاب الدین سهروردی
و خواجه اجل شیرازی و شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیهم از برای دیدن آمده بودند سخن در آن
افتاده بود که صادق در محبت کیست بر لفظ مبارک راند که صادق در محبت کسی بود که چون بلای
دوست بازگردد او بطوع رغبت آن بلا را قبول کند بعد ازان شیخ شهاب الدین سهروردی رح فرمود
که صادق در محبت کسی بود که در عالم شوق و اشتیاق غالب باشد اگر صد هزار تیغ بر سر او زنند
او را هیچ خبر نباشد بعد ازان خواجه اجل شیرازی رح فرمود که صادق در دوستی مولی کسے بود که
اگر او را ذره ذره کنند و بر سر آتش سوزند و خاکستر کنند او دران دم نزند صادق باشد بعد ازان شیخ
سیف الدین باخرزی فرمود که صادق در دوستی مولی کسی بود که همیشه او را ضربے برسد او در مشاهده
دوست را فراموش نکند و هیچ اثر آن پیدا نشود آنگاه شیخ الاسلام خواجه معین الدین ادام الله
تقواه فرمود این سخن به شیخ شهاب الدین نزدیکتر است و سابق ست زیرا که در آثار اولیا نبشته
دیده ام که وقتی رابعه بصری رح و خواجه حسن بصری رح و مالک دینار و خواجه شقیق بلخی رحمة الله علیهم
هر همه در بصره یکجا نشسته بودند سخن در صدق محبت می رفت هر کسی سخن در دوستی میگفت همچنان
خواجه حسن بصری رح گفت که صادق در دوستی مولی کسے بود که چون او را دردی و محنتے رسد او
دران صبر کند رابعه گفت ای خواجه ازین بوی منی می آید آنگاه مالک دینار گفت که در دوستی مولی
کسے صادق ست که هر بلای و جفای که از دوست بدین کس برسد او دران رضا طلبی کند و بدان
راضی باشد رابعه فرمود که به ازین بایستی بعد ازان خواجه شقیق رح فرمود که در دوستی مولی کسے
صادق بود اگر او را ذره ذره گردانند بدان دم نزند رابعه فرمود که چون او را المی و حزنے برسد او
در آن مشاهده دوست فراموش نه کند آنگاه خواجه فرمود که ما را نیز قرار ست شیخ سیف الدین

باخرزی رح فرمود که سخن در صدق محبت همین ست آنگاه سخن در خنده افتاد بر لفظ مبارک راند که در اصل
خنده قهقهه که یکے از گناهان کبیره است درمیان اهل سلوک همین خنده قهقهه است آنگاه فرمود اول
بازی خنده قهقهه است اما در گورستان منع آمده است که آن جایگاه عبرت ست نه جائے لهو و بازی
زیراچه در خبر ست از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هرگاه که کسے در گورستان بگذرد مردگان
گویند که ای غافل اگر تو بدانی که تراچه پیش ست گوشت و پوست بر اندام تو بریزد بعد ازان بر لفظ
مبارک راند و همدرین محل این حکایت فرمود که وقتی در کرمان من و شیخ اوحد کرمانی مسافر بودیم
پیری منتهی از حد بیش بزرگ و صاحب نعمت و مشغول اما مشغولی که دران بزرگ دیدم وقتے کسے
را چندان مشغول ندیدم الغرض چون او را دریافتم سلام کردم دیدم که همین روحی در ایشان مانده
بود گوشت و پوست گوئی در ایشان نبود آن بزرگوار سخن نیز کمتر میگفت در خاطر گذرانیدم که این
بزرگ را بپرسم که حال ماجرا چیست که چنین ضعیف و حقیر ان بزرگوار شده اند ضمیر روشن که در وی بود
پیش ازین که ما میگوییم او بر فور مکاشفه کرد که ای درویش روزے درویش با یاری در گورستان
میگذشت نزدیک گور قرار گرفتم چون نشستم قضارا آن چیزی لهو بگفت مرا خنده قهقهه آمد ازان گور
آواز بر آمد که ای غافل کسے را که این مقام پیش ست و حریفے همچو ملک الموت در پس و مونس او در زیر
خاک اسیر مار و کژدم بود او را با خنده چه کار بود همین که این شنیدم آهسته برخاستم دست یار
بوسیدم او را وداع کردم او جاے رفت من بیامدم و درین غار قرار گرفتم چنانچه از هیبت این سخن
در گدازیم و هر روز بر خویش مے ریزم و این یاد می کنیم و امروز مدت چهل سال ست که از شرم آن
خنده قهقهه سوئے آسمان ندیده ام و شرمنده ام که فردا این روئے چگونه خواهم نمود بعد ازان
همدرین محل حکایت فرمود بزرگی بود که او را خواجه عطا سلمی گفتندے چهل سال او جانب آسمان
ندید پرسیدند که چرا چندین می گریی گفت که از ترس گور و هیبت قیامت بعد ازان پرسیدند
اینکه جانب آسمان نمی بینی از کجاست فرمود که از شرم گناه که بسیار کرده ام و در مجلسها خنده
قهقهه زده ام ازین سبب دیده بالا نمی کنم و بسوے آسمان نمی بینم بعد ازان حکایت دیگر فرمود

که خواجه فتح موصلی که یکی از بندگان طریقت بود هشت سال بگریست که گوشت و پوست از رخساره مبارک
ایشان مے ریخت انگاه بعد از نقل او را در خواب دیدند گفتند خدای تعالیٰ با شما چه کرده است گفت
بیامرزید اما آن زمان که بالا بر آوردند چون زیر عرش بردند سجده کردم اما لرزان و ترسان خطاب آمد که
فتح چرا چندین بگریستے مر اغفار ندانستی سر بسجده نهادم و مناجات کردم آلهی غفاری میدانستم اما از ترس
ضغطه گور و هیبت قیامت و درشتی ملک الموت میگریستم که دران تنگ لحد حال من چگونه خواهد بود
بعد ازان فرمان شد که چون ازین ترسیدی بازگرد که ازان ترس ایمن گردانیدم و ترا بیامرزیدم انگاه
فرمود که وقتے در سیوستان برابر خواجه عثمان هارونی ره مسافر بودم در مقامے صومعه بود دران
صومعه درویشے شیخ صدر الدین محمد احمد سیوستانی گفتندی از حد مشغول و بزرگ من چند روز ملازم
صحبت او بودم هر که در صومعه ایشان بیامدے محروم باز نه گشتی در عالم غیب رفته چیزے بر دست
او دادی و این سخن بگفتی که این درویش را بدعای ایمان یاد کنید اگر من ایمان خود در گور سلامت توانم
برد کاری کرده باشم الغرض آن بزرگوار چون حکایت گور و هیبت مرگ بشنیدے چنان بر خود بلرزیدے
که برگ بید بلرزد و از چشم خون روان شدی گوئی چون چشمهٔ آب ست بعد ازان هفت شبان روز
در عالم گریه بودے اما ایستاده و دو چشم در هوا داشته است که ما را از گریه نمودن او گریه کشادے
که این چه مرد ست و این چه بزرگ است بعد ازان چون ازان عالم فارغ آمدے نشستے روی سوے
ما کردی و گفتے اے عزیزان کسے را که مرگ در پیش است و حریفے همچو ملک الموت و روزی همچو روز
قیامت پیش باشد او را با خواب و قرار و خنده و خوشدلی چه کار بود و بکار دیگر مشغول شدن چگونه
خوش آید انگاه فرمود که ای عزیزان اگر شما را از حال خفتگان زیر خاک که اسیر مور و مار اند و محبوس
در زندان خاک اند اگر ذرهٔ معلوم شود که بر ایشان چه معامله مے رود استاده بر خود بگداز ید
چون نمک آب گردید انگاه فرمود که عزیزان وقتے دعاگو در بصره بزرگی را دیدم از حد مشغول
برابر او در گورستان بودم و او صاحب کشف بود نزدیک گوری من و آن بزرگ نشسته بودم
که مردهٔ آن گور را عذاب مے کردند اما عذابے سخت آن بزرگ چون معاینه دید نعره

بیفتاد چون بدیدم جان داده بود ساعتی شد که بر خود چون نمک بگداخت آب شد و ناپدید گشت از وقتیکه دران بزرگ دیدم وقتی در هیچ آفریده ندیده بودم و نشنیده بودم آنگاه فرمود اینچنان نحو ذوق شدم که هر روز بر خود میگدازم از هیبت گور با شما بعد از سی سال سخن گفته ام و این حکایت کرده ام پس اے عزیزان این مقدار که مردم بخلق مشغول گردد پس در کار خود چرا نباشد زیرا چه همه مقدار که مردم به خلق مشغول گردد از خداے عز و جل باز می ماند پس باز گردید به زاد و راحله مشغول گردید که ما همه آن روز پیش داریم باشد که ایمان سلامت نوانیم برد این بگفت و دو خرما پیش آمده بر دست من داد و خود بر نماست و در گریه مشغول شد و باز در عالم تحیر شد بعد ازان خواجه هاى هاے بگریست و گفت پس اے درویش بدان خدای که جان من اندر قبضه اوست ازان روز باز تا غایت امروز دها گو بر قرار خود ست و از هیبت مرگ و گور هر روز بر خود میگدازم و از ترس بر خود مے ریزم و زاد و راحله ندارم که بدان قوت ازان ترس ایمن گردم آنگاه فرمود که یکی از گناه کبیره هست که در گورستان طعام و آب خورند برای هوای نفس یعنے عمداً و قصداً پس اوست ملعون و منافق زیرا که ان جاے عبرت ست نه جائے شهوت و لهو آنگاه بلایم این معنے حکایت فرمود که در روضه امام یحیے ابو الخیر زندوسی رح نبشته دیده ام از رسول الله صلے الله علیه و اله وسلم من اکل فی المقابر طعاماً او شراباً فهو ملعون و منافق یعنے هر که بخورد در مقبرها طعام و شراب پس او ملعون و منافق ست بعد ازان همدرین محل حکایت فرمود که وقتے خواجه حسن بصری رح در گورستان میگذشت طایفه از مسلمانان را دید که در گورستان بطعام و شراب مشغول بودند نزدیک ایشان شد و گفت اى خواجه گان شما منافقانید یا مسلمانان این سخن ایشانرا دشوار نمود خواستند تا بخواجه حسن بدی کنند خواجه فرمود من بهر آن می گویم که حضرت رسالت پناه صلے الله علیه واله وسلم مے فرماید هر که در گورستان طعام و شراب خورد او منافق باشد زیرا که اینمقام بیست و عبرت ست که معاینه می بینید که همچو شما و بهتر از شما درین خاک خفته اند و اسیر مور و مار و در زندان محبوس مانده و گوشت و پوست ریخته و جمال ایشان با خاک یکی شده شما بر دست

که خواجه فتح موصلی که یکی از بندگان طریقت بود هشت سال بگریست که گوشت و پوست از رخساره مبارک
ایشان می ریخت آنگاه بعد از نقل او را در خواب دیدند گفتند خدای تعالی با شما چه کرده است گفت
بیامرزید اما آن زمان که بالا برآوردند چون زیر عرش بردند سجده کردم امالرزان و ترسان خطاب آمد که
فتح چرا چندین بگریستی مرا غفار ندانستی سر بسجده نهادم و مناجات کردم آلهی غفار میدانستم اما از ترس
ضغطه گور و هیبت قیامت و درشتی ملک الموت میگریستم که دران تنگ لحد حال من چگونه خواهد بود
بعد ازان فرمان شد که چون ازین ترسیدی باز گرد که ازان ترس ایمن گردانیدم و ترا بیامرزیدم آنگاه
فرمود که وقتی در سیوستان برابر خواجه عثمان هارونی رح مسافر بودم در مقامی صومعه بود دران
صومعه درویشی شیخ صدر الدین محمد احمد سیوستانی گفتندی از حد مشغول و بزرگ من چند روز ملازم
صحبت او بودم هر که در صومعه ایشان بیامدی محروم باز نه گشتی در عالم غیب رفته چیزی بر دست
او دادی و این سخن بگفتی که این درویش را بدعای ایمان یاد کنید اگر من ایمان خود در گور سلامت توانم
برد کاری کرده باشم الغرض آن بزرگوار چون حکایت گور و هیبت مرگ بشنیدی چنان بر خود بلرزیدی
که برگ بید بلرزد و از چشم خون روان شدی گوئی چون چشمهٔ آب ست بعد ازان هفت شبان روز
در عالم گریه بودی اما ایستاده و دو چشم در هوا داشته است که ما را از گریه نمودن او گریه کشادی
که این چه مرد ست و این چه بزرگ است بعد ازان چون ازان عالم فارغ آمدی بنشستی روی سوی
ما کردی و گفتی ای عزیزان کسی را که مرگ در پیش است و حریفی همچو ملک الموت و روزی همچو روز
قیامت پیش باشد او را با خواب و قرار و خنده و خوشدلی چه کار بود و بکار دیگر مشغول شدن چگونه
خوش آید آنگاه فرمود که ای عزیزان اگر شما را از حال خفتگان زیر خاک که اسیر مور و مار اند و محبوس
در زندان خاک اند اگر ذرهٔ معلوم شود که بر ایشان چه معامله می رود استاده بر خود بگداخیدی
چون نمک آب گردید آنگاه فرمود که عزیزان وقتی دعاگو در بصره بزرگی را دیدم از حد مشغول
برابر او در گورستان بودم و او صاحب کشف بود نزدیک گوری من و آن بزرگ نشسته بودیم
که مردهٔ آن گور را عذاب می کردند اما عذابی سخت آن بزرگ چون معاینه دید نعره

بیفتاد چون بدیدم جان داده بود سماعی شد که بر خود چون نمک بگداخت آب شد و ناپدید گشت
از عوفیکه دران بزرگ دیدم وقتی در هیچ آفریده ندیده بودم و نشنیده بودم آن گاه فرمود اینچنان نحیف و زرد
شده ام که هر روز بر خود میگدازم از هیبت گور با شما بعد از سی سال سخن گفته ام و این حکایت کرده ام
پس ای عزیزان این مقدار که مردم بخلق مشغول گردد پس در کار خود چرا نباشد زیرا چه همه مقدار
که مردم به خلق مشغول گردد از خدای عز و جل باز می ماند پس باز گردید به زاد و راحله مشغول
گردید که ما همه آن روز پیش داریم باشد که ایمان سلامت توانیم برد این بگفت دو خرما پیش داشت
بر دست من داد و خود بر خاست و در گریه مشغول شد و باز در عالم تحیر شد بعد از ان خواجه های های
بگریست و گفت پس ای درویش بدان خدای که جان من اندر قبضه اوست از ان روز باز
تا غایت امروز دعا گو بر قرار خود ست و از هیبت مرگ و گور هر روز بر خود میگدازم و از ترس بر خود
می لرزم و زاد و راحله ندارم که بدان قوت از ان ترس ایمن گردم آنگاه فرمود که یکی از گناه کبیره
است که در گورستان طعام و آب خورند برای هوای نفس یعنی عمداً و قصداً پس او ست
ملعون و منافق زیرا که ان جای عبرت ست نه جای شهوت و لهو آنگاه بلایم این معنی حکایت
فرمود که در روضه امام یحیی ابو الخیر زندوسی رح نبشته دیده ام از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
من اکل فی المقابر طعاماً او شراباً فهو ملعون و منافق یعنی هر که بخورد در مقبرها طعام و شراب
پس او ملعون و منافق ست بعد از ان هم درین محل حکایت فرمود که وقتی خواجه حسن بصری رح
در گورستان میگذشت طایفه از مسلمانان را دید که در گورستان بطعام و شراب مشغول
بودند نزدیک ایشان شد و گفت ای خواجه گان شما منافقانید یا مسلمانان این سخن ایشان را
دشوار نمود خواستند تا بخواجه حسن بدی کنند خواجه فرمود من بهر آن می گویم که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید هر که در گورستان طعام و شراب خورد او منافق باشد زیرا که اینمقام
مصیبت و عبرت ست که معاینه می بینید که همچو شما و بهتر از شما درین خاک خفته اند و اسیر مور و مار
و در زندان محبوس مانده و گوشت و پوست ریخته و جمال ایشان با خاک یکی شده شما بر دست

خود آن چنان عزیزان را بخاک سپردید شما را چگونه دل می شود که اینجا طعام و آب میخورید و بلهو و لعب
مشغول می شوید چون خدمت خواجه این معنی بر ایشان بگفت علی الفور جوانان تائب شدند که باز
میگردیم شما به بخشید بعده خدمت خواجه هم درین محل حکایت دیگر فرمود که در ریاحین نبشته دیدم
که وقتی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بر قومی گذشته که در خنده و لهو و لعب مشغول
اند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بایستاد و سلام گفت ایشان در حال بخاستند
هر همه روی بر زمین آوردند چون بندگان دست پیش آورده بایستادند حلمی که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم را بود بر نهج آن فرمود که ای برادران شما از مرگ ایمن شدید همه باتفاق گفتند
که خیر یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت از ترس اعمالها رستید گفتند خیر گفت از پل صراط
گذشتید گفتند خیر پس فرمود چگونه در خنده و لهو و لعب چرا غافل وار مشغول گشته اید نصیحت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم چنان در ایشان اثر کرد که بعد از ان هیچکس آن طایفه را در خنده
ندیده آنگاه خدمت خواجه فرمود که مشایخ طبقات و اولیا و صفات طریقت و امامان دین خواجگان
معرفت کما از جمله دنیا و انچه در دنیاست تبرا کردند سبب آن که چندین عقاب هیبت و حیرت پیش
میدیدند آنگاه فرمود که در مرتبه سویم که ان را نیز اهل سلوک گناه کبیره می نویسند آنست که هیچ
گناه بزرگ تر از ان نیست که برادر مسلمانی را بی موجبی بیازارد چنانچه در نص کلام الله مسطور است
که فرمان می شود والذین یؤذون المؤمنین بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا واثما مبینا معنی چنین
باشد رنجانیدن برادر مسلمان از گناه کبیره و در بخش رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و رنجش خدای
عزوجل ست بعد ازان خدمت خواجه حکایت فرمود در وقتی ملکی به ظلم و تعدی دست دراز کرد بندگان
خدای را از ظلم و جبر هلاک میکرد و در عذاب میداشت بعد ازان بعد مدتی همان ملک ظالم را پیش در
مسجد کنکری در بغداد استاده دیدند موی سر و ریش پراگنده و در خاک یکی شده و از ان غافل تا بعد
تمام برگشته و خاکستر بر اندام انداخته و خراب و منغص گشته است شخصی او را شناخت پرسید که تو همان
ملکی که در مکه بر خلق ظلم و تعدی میکردی شرمنده شده گفت که تو مرا از کجا شناختی و چه دانی گفته

ترا آن روز بآن نعمت و دولت دیده ام استاده که بر خلق خدای الهی بخشیدی دست ظلم و تعدی دراز
کرده بودی گفت آری در انوقت بندگان خدا را بموجبی می رنجانیدم و ستم بر ایشان میکردم لاجرم سزای خود
دیدم بعد ازان خدمت خواجه حکایت فرمود که وقتی در بغداد بودم در کنار دجله صومعهٔ دیدم دران
صومعه بزرگی مسکن داشت چون سر دران صومعه کردم سلام گفتم جواب سلام باشاره بازداد
و هم باشاره فرمود که بنشین زمانی بنشستم روی سوی من کرد و گفت ای درویش قریب پنجاه سال
باشد که از خلق عزلت گرفته ام و اینجا مسکن ساخته ام چنانچه شمایان مسافرت میکنید مرا نیز در عالم
همین نوع مسافرت بودی در شهری رسیدم بزرگی از دنیاداران دیدم استاده از برای داد ستد
خلق خدا را در رنجش میداشت و دران غلو میکرد من او را هیچ نگفتم و باز نداشتم و دیده نادیده
میکردم و میگذشتم هاتف غیب آواز داد که درویش چه شدی اگر برای حق با آن دنیادار
میگفتی که از حق بترس و با خلق زیادتی مکن از سخن تو ازان ظلم باز ماندی اما نرسیدی ازان دنیادار
که لطفی میکند ازان باز خواهد ماند ازان روز که آواز غیب شنیدم از غایت شرمندگی سالها برآمد
که درین صومعه مسکن ساخته ام و پای خویش ازین مقام بیرون نیاورده ام و درین اندیشه
فرو شده ام اگر فردای قیامت ازین معامله بپرسند جواب چه گویم پس ای درویش ازان تاریخ
باز قسم بر زبان راندم که پیش طرفی نروم که چیزی ببینم تا بدان فعل مقرون نه گردم که فردای قیامت
بگویند بیا گواهی بده بعد ازان نماز شام شد یک کاسه آشام و دو نان جوین و یک کوزه آب از
هوا پیدا شد این بزرگ و دعاگو یکجا افطار کرد چون روان شدم دو سیب از زیر مصلا بیرون
آورد بدعاگو داد دعاگو روی بر زمین آورد و باز گشت بعد ازان بر لفظ مبارک راند که مرتبه چهارم
در سلوک آنست که یکی از گناه کبیره همین ست که چون مردم نام خدای عز و جل بشنود و یا از کلام
الله بخواند پس باید که دل نرم شود و از هیبت خدای تعالی اعتقاد او در ایمان زیاده شود و اگر
عیاذاً بالله در شنیدن ذکر خدای تعالی و خواندن کلام الله الهی شنوندگان نرم نه گردد و اعتقاد
در ایمان زیاده نه شود بلکه در خنده و لهو و لعب مشغول شود پس یکی از گناه کبیره همین ست

چنانچه در کلام الله مسطور ست و فرمان میشود انما المومنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم
واذا تلیت علیهم ایاته زادتهم ایمانا وعلی ربهم یتوکلون امام زاہد در تفسیر می نویسد که معنے این آیت
چنان باشد که مومن بحقیقت ان کسانی اند که چون نام خدا تعالی بشنوند اعتقاد در ایمان ایشان
زیاده گردد ایشان مومنانند پس ہر کہ ذکر خدا تعالی بشنود و خواندن کلام الله ہر کہ بخند یا بسبب
بحقیقت بدانید که او از منافقانست آنگاه ہمدرین محل فرمود که روزے رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم بر قومی گذشت ان طایفه را دید ذکر خدا تعالی میگویند مگر در خنده ولهو مشغول
اند ہیچ از ذکر و خواندن دلهای ایشان نرم نمی شود پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
بایستاد و گفت وہو طایف ثالث منافقون یعنے این طایفه سویم منافقانند که در شنیدن کلام
الله ہیچ دل ایشان نرم نه گردد آنگاه حکایت فرمود که خواجه ابراهیم خواص بر جماعتی گذشت
ایشان از ذاکران بودند نشسته ذکر میگفتند ہمین که خواجه ابراهیم نام خدای عزوجل بشنید
چنان ذوق در وی پیدا شد که خواجه ابراهیم در رقص شد ہفت شبان روز در رقص بیهوش
بودے که خبر از خود نداشتی ہر بار که بهوش باز آمدی نام خدا بر زبان راندی باز در عالم بیهوشی مستغرق
شدی ہمین ہفت شبان روز برین منوال بودی و چون بهوش باز آمدی تجدید وضو کردی و دوگانه
نماز بگذاردی و سر بسجده نهاد و باز گفت یا الله سر بر نکرد جان بداد آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و این
بیت بر لفظ مبارک راند سه عاشق بهوای دوست بیهوش بود و ز یاد محب خویش مدهوش
بود ✕ فردا که بحشر خلق حیران باشند - نام تو درون سینه و گوش بود ✕ بعد از ان خواجه حکایت
فرمود که وقتی در خانقاه خواجه یوسف چشتی ؒ چند نفر درویش صاحب جمال و نعمت در دایره
حاضر بودند عاگو نیز حاضر بود این بیت گویندگان میگفتند چنان در دعاگو و بدان درویشان
در گرفت که ہفت شبانروز مدهوش بودند که خبر آن نداشتند و در رقص بودند ہر بار که
گویندگان میخواستند بیتی دیگر بگویند ہمین بیت میگویانیدیم از میان آن درویشان دو نفر
چنان بیخبر شدند که در زمین افتادند خرقه بر قرار ماند و آن درویشان از میان ناپیدا شدند

چون خواجه این فوائد تمام کرد خلق بازگشت خواجه در تلاوت مشغول شد الحمد لله علی ذلک
مجلس پنجم روز دوشنبه دولت پابوس حاصل شد شیخ جلال و شیخ محمد اوحد چشتی و بزرگان دیگر
بخدمت حاضر بودند سخن درین بود که نگریستن در پنج چیز یکی از عبادت ست در مذهب اهل سلوک
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که آن پنج چیز اول آنست که نگریستن در روی مادر و پدر فرزندان را
یکی از عبادت ست زیرا چه در خبر ست از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر فرزندی که در روی
مادر و پدر بدوستی خدا تعالی بنگرد حجی پذیرفته در نامه اعمال او بنویسند و هر زمانیکه فرزندی در پای
مادر و پدر بوسه زند حق تعالی ثواب عبادت هزار سال در نامه اعمال او بنویسد و اورا بیامرزد بعد
ازان هم درین محل بر لفظ مبارک راند وقتی جوانی گناهگاری و فسادکاری از جهان نقل کرد اورا
در خواب دیدند که میان حاجیان در بهشت می خرامد خلق را تعجب پیدا شد پرسیدند که این دولت
از کجا یافتی که هیچ عمل نیکو نکردی گفت اری همچنان ست اما مادر زال داشتم ان زمانکه از خانه
بیرون آمدمی سر در پای مادرش آوردم مادر دعا کردی خدا تعالی ترا بیامرزد و ثواب حج روزی کناد
حق تعالی دعاے مادر مستجاب کرد و مرا بیامرزید و میان حاجیان بخرامیدم بعد ازان هم ملایم اینمعنی
حکایت کرد که وقتی خواجه بایزید را پرسیدند که این دولت از کجا یافتی فرمود که وقتی که کودک بودم
هفت ساله بمسجد میرفتم پیش استاد قران می خواندم درین آیت که فرمان میشود بالوالدین احسانا
از استاد معنی این آیت پرسیدم گفت درین آیت فرمان میشود که خدمت مادر و پدر بواجبی کنید چنانکه
خدمت من کنی پروردگار شما ام همین که از استاد شنیدم تخته بستم پیش مادر آمدم سر در پای مادر آوردم که ای مادر من همچنین جا
شنیدم که خدا تعالی چنین فرماید از خدا تعالی بخواه تا چنانچه حق ست ترا خدمت کنم چون
این عرضداشت پیش مادر و پدر کردم دلش بر من مسکین بسوخت دوگانه نماز بگذارد دو دست من
بگرفت و روی سوی قبله کردم مرا بخدا سپرد این دولت ازان یافتم که دعای مادر بود دوم آنکه وقتی
شبی از شبهای زمستان مادر من نیم شب آب طلبید کوزه پر آب کردم بر کف دست
نهادم مادرم در خواب برفت من بیدار نکردم چنانچه آخر شب بیدار گشت مرا با کوزه استاده

دید آن زمانکه کوزه آب از من بستد از غایت سرما کوزه با دست من چسپیده بود چون کوزه برآمد با پوست برآمد بشفقتی که در مادرست سر مرا در کنار گرفت و بوسه داد و گفت ای جان مادر رنج بردی و مرا دعا کرد که خدایتعالی ترا بیامرزد حق تعالی دعای مادر مستجاب کرد این همه دولت از دعای مادر یافتم بعد ازان فرمود که مرتبه دویم آنست که نگریستن در مصحف یکی از عبادتست زیراچه در شرح اولیا نبشته دیده ام هر که در کلام الله نظر کند و یا بخواند خدایتعالی بفرماید تا دو ثواب در نامه اعمال او بنویسند یکی ثواب خواندن قرآن و یکی ثواب نگریستن و هر حرفیکه در کلام الله باشد حق تعالی بفرماید تا بعدد هر حرفی ده نیکی در نامه اعمال او بنویسند و ده بدی پاک گردانند بعد ازان دعاگو التماس کرد که مصحف در لشکر و جای که بسفر روند برابر توان بردیا نه فرمود در اول که اسلام چندان آشکارا نبود رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در سفر مصحف برابر نمی بردی و بگفتی که مباد چیزی خطائی شود و مصحف بر دست کفار افتد اما ورانچه اسلام قوی شد و مسلمانی انبوه گشت بعد ازان هر جا که برفتی مصحف را برابر بردی بعد ازان هم درین محل فرمود که سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه را بعد وفات بخواب دیدند پرسیدند که خدایتعالی با تو چه کرد گفت شبی از شبهای من در خانه یکی مهمان بودم در طاق مصحف بود با خود گفتم که مصحف اینجاست من چگونه خسپم باز گفتم که مصحف را ازین موضع بیرون فرستم باز در خاطر گذشت که برای آسایش خویش مصحف را چگونه بیرون فرستم چون وقت نقل من رسید نقل کردم مرا هم بدان مصحف بخشیدند بعد ازان بر لفظ مبارک راند هر که در مصحف نگرد به کرم خدایتعالی روشنائی چشم او زیاده شود و هیچ گهی آن چشم بدرد نیاید و خشکی نپذیرد آنگاه هم درین محل حکایت فرمود که وقتی بزرگی بر سجاده نشسته بود مصحف پیش بود نابینائی بیامد روی بر زمین آورد و التماس نمود که چندین تداوی کردم این چشمهای من نیکو نشدند اکنون بر شما آمده ام تا این چشمهای من نیکو شوند فاتحه درخواست دارم آن بزرگ مستقبل قبله شده فاتحه خواند و مصحف که در پیش او داشت بر دست گرفت و بر هر دو چشم او مالید چشم او چون چراغ روشن گشت بعد ازان فرمود که

در جامع الحکایت بنشته دیده ام که در روزگار پیشین جوانی فاسق بود که از فسق او مسلمانان را
نفرت گرفته بود هر چند که او را مانع می شدی نشنید الغرض چون نقل کرد او را در خواب دیدند که
تاجی بر سر و دواجی در کمر بسته و خرقه در بر پوشیده فرشتگان را فرمان شده است تا در بهشت برند
از وی پرسیدند که تو مرد فاسق بودی این دولت از کجا یافتی فرمود که در دنیا یک خیرات از من
بوجود آمده ست و آن این بود که جای که مصحف را بدیدمی برخاستمی آنجا در خدمت استاده شدمی
و با حرمت تمام در وی نظر کردمی حق تعالی جمله گناهان مرا بدین یک چیز عفو کرد و مرا در کار
مصحف کرد و پیام مزید و این درجه روزی کرد بعد از آن بر لفظ مبارک راند که سوم مرتبه آن است
که اگر کسی در روی علما بنگرد حق تعالی فرشته بدان نظر بیافریند تا روز قیامت آن فرشته مر او را
آمرزش می خواهد از خدای عزوجل بعد از آن فرمود هر کرا دوستی علما و مشایخ در دل بود خدای تعالی
هزار ساله عبادت در نامه اعمال او نبشتن فرماید و اگر در نسیان بمیرد حق تعالی درجه او چون
درجه علما گرداند و مقام او علیین باشد آنگاه فرمود که در فتاوی ظهیریه نبشته دیده ام از رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم که در روی علما بسیار بنگرد با ایشان برود و بیاید و تا هفت روز ایشان را
خدمت کند حق تعالی گناه او را تمام در گذارد و نیکی هفت هزار ساله در نامه اعمال او بنویسد که
روز به روزه گذرانیده باشد و شب بقیام و این حکایت فرمود که مردی بود در ایام پیشین هر
وقتیکه علما را یا مشایخ را بدیدی روی از ایشان بگردانیدی و از حسد ایشان نتوانستی که ببیند
الغرض چون آن مرد نقل کرد او را در گور فرو آوردند هر چند که روی بجانب قبله میکردند روی
از جانب قبله می گشت بجانب دیگر می شد خلق را تعجبی و حیرتی پیدا گشت هاتفی آواز داد که
ای مسلمانان خود را و این مرد را چه رنجه دارید این مردی بود در دنیا از علما و مشایخ روی بگردانیدی
پس هر که از علما و مشایخ رو بگرداند ما رحمت خویش از وی باز داریم و از میان راندگان بگردانیم
و فردای قیامت وی را چون روی خرس برانگیزیم بعد از آن فرمود که مرتبه چهارم در خانه کعبه
دیدن ست و یکی از عبادت ست رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر که در خانه کعبه را دید الله

شرفاً و تعظیماً دیده برو دیگی از عبادت باشد هر جا که جانب خانهٔ کعبه زادها الله شرفاً و تعظیماً نگرد
در نگریستن هزار ساله عبادت و ثواب حج در نامهٔ اعمال آن کس بنویسند و اورا درجهٔ اولیا کرامت کنند
بعد ازان فرمود که مرتبهٔ پنجم خدمت کردن و در روی پیر خود نگریستن یکی از عبادتست زیراچه در
معرفة المریدین نبشته دیده ام که خدمت شیخ عثمان هارونی رحمه الله تعالی فرماید هر که یک روز پیر
خود را خدمت کند چنانچه حق خدمت ست حق تعالی او را در بهشت هزار کوشک از یک دانه مروارید
بدهد و در هر کوشکی حور کرامت کند و فردای قیامت بیحساب در بهشت برند و هزار ساله عبادت
در نامهٔ اعمال او بنویسند بعد ازان فرمود که مریدی را باید که هر چه از زبان پیر خود بشنود گوش هوش
وی بران متعلق بود و هر نمازی و اورادی و جز آن که خدمت پیر فرماید بکردار رساند و متواتر بخدمت
پیر حاضر باشد و خدمت کند و اگر متواتر میسر نه شود کوشش نماید بعد ازان همدرین محل حکایت
فرمود که وقتی زاهدی بود و صد سال مر خدای را عز و جل عبادت کرده بود در روز بروزه گذرانیدی
و شب بقیام هیچ ساعتی و لحظهٔ از طاعت خالی نبودی و هر که بروی بیامدی پند و نصیحت
کردی و بر آیندگان و روندگان گفتی که در کلام الله مجید فرمان می شود قوله تعالی وما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون یعنی ای بندگان خدا تعالی شما را نیافریدم مگر برای عبادت نه برای خوردن
و آشامیدن و غافل بودن در کار عبادت پس ای مسلمانان ما را واجب است که در هیچ
کاری دست نزنیم مگر در طاعت و عبادت خدا تعالی الغرض چون این زاهد نقل کرد او را
در خواب دیدند از وی سوال کردند که خدا تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید گفتند بکدام عمل فرمود چندین عمل
که کردم و روز و شب خود را بیدار داشتم و هیچ وقت خود را آسایش نه دادم این جمله اعمال
محبوب نبود الا سبب آمرزش من خدمت کردن پیر خود شد فرمان آمد چون تو در خدمت کردن
پیر تقصیر نه کردی بخشیدم بعد ازان خواجه ادام الله تقواه فرمود حشیم پیرایی کرد که فردای قیامت
امنا و اصدقا و اولیا و مشایخ و صدیقان را مبعوث گردانند گلیمها بر دوش ایشان بود چنانچه
در هر گلیمی صد هزار ریشه بود پس در آیند مریدان و فرزندان ایشان در آن ریشه ها گلیم دراویش

وهر یکی ریشه بگیرد استاده شود چون خلق از حشر قیامت فارغ شوند حق تعالی ایشانرا قوت
بخشد که نزدیک پل صراط برفور برسند آن گلیم را آن درویشان و مریدان برگیرند از راه سی هزار
ساله و آن عقبات قیامت بگذرانند خود را بر در بهشت استاده بیابند زهی فنا باشد که سختی برسد
چون خدمت خواجه این فواید تمام کرد در تلاوت مشغول شد خلق و دعاگو بازگشت الحمد لله
علی ذلک **مجلس ششم** روز پنجشنبه دولت پابوس حاصل شد سخن در قدرت خدای
عزوجل افتاده بود شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد صفاهانی و درویشان دیگر در مسجد جامع
بغداد در خدمت خواجه حاضر بودند بر لفظ مبارک راند در چیزها ست که خدا تعالی العلم و قدرت خود
در عالم آفریده ست اگر مردم دران فرود شود در ساعت از دست برود دیوانه گردد بعد ازان فرمود
که وقتی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم آرزوی دیدن اصحاب کهف کرد فرمان آمد
که ما حکم کردیم تو در دنیا ایشان را نه بینی مگر در آخرت اما اگر خواهی ایشان را در دین تو در آرم بعد ازان
فرمود یاران خود را برین گلیم بنشان گلیم یاران را بآن جهان ببرد در غار اصحاب کهف فرود آورد
یاران بر اصحاب کهف سلام کردند حق تعالی ایشانرا زنده گردانید جواب سلام باز دادند بعد ازان
یاران دین رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بر ایشان عرض کردند و ایشان قبول کردند
آنگاه خواجه این حکایت فرمود که چه چیز ست که در قدرت خدا تعالی نیست اما مرد باید که در
فرمانهای او تقصیر نکند تا هر چه خواهد آن شود آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که وقتی بخدمت
خواجه خود شیخ عثمان هارونی رح حاضر بودم و جماعت درویشان نشسته بودند حکایت از
مجاهده متقدمان و فوائد ایشان می گفتند درین میان پیری منحنی ضعیف و نحیف عصا بر دست
گرفته بیامد سلام کرد جواب سلام گفت شیخ عثمان هارونی برخاست بابشاشت تمام در پهلوی
خود جا داد آن پیر آغاز کرد امروز سی سال ست پسری از من جدا مانده ست از درد فراق او
حالم بدین جای رسیده ست و از حال حیات و ممات او خبر ندارم بخدمت خواجه آمده ام فاتحه
و اخلاص درخواست دارم برای آمدن پسر و سلامتی او همین که شیخ عثمان هارونی رح این

سخن بشنید سر در مراقبه کرد دیری بود چون سر بر آورد روی بسوی حاضران کرد که فاتحه و خلاص بخوانیم برای آمدن پسر این پیر جدا مانده راهمین که خود و درویشان فاتحه و خلاص تمام کردند فرمود که ای پیر برو بعد یک لحظه پسر خود را بربا بیاری چون پیر از زبان مبارک سخن بشنید روی بر زمین آورد و بازگشت هنوز در میان راه بود که آینده بیامد و دست پیر بگرفت گفت مبارک باد که پسر تو آمد پیر را خاطر خوش آمد در خانه پیر و پسر یکجا شدند و ملاقات کردند پیر را چشم ضعیف شده بود روشن گشت پای پس آن بازگشت پسر را بخدمت خواجه آورد پای بوس کنانید خواجه آن پسر را پیش خود طلبید پرسید کجا بودی گفت بر نیمه دریا بودم دیوان در زنجیر بند کرده بودند امروز همدران مقام نشسته بودم درویشی هم بر مشابهت مخدوم گویا که آن درویش خدمت مخدوم ست در آمده در زنجیر دست دراز کرد و گردن من بزور گرفت و مرا نزدیک خود بایستانید فرمود پای خود بر پای من نه من بر حکم اشاره آن درویش همچنان کردم فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش کردم خود را بر در خود ایستاده دیدم همین که این سخن بگفت و خواست که سخن دیگر گوید که شیخ الاسلام انگشت مبارک در دندان گرفت که مگوی آن پیر بدوید سر در قدم خواجه آورد که اینک مردان خدای با این قدر خود را پوشیده دارند آنگاه فرمود که در روایت کعب الاحبار آمده ست رضی الله عنه در آفرینش قدرت خدای عز و جل فرشته آمده ست بدان هیبت و بزرگی که خدای داند پس نام آن فرشته بابیل ست الغرض آن فرشته دو دست دراز کرده ست یکی سوی مغرب و دویمی سوی مشرق و تسبیح می گوید لا اله الا الله محمد رسول الله و آن فرشته موکل ست بر روشنائی روز و تاریکی شب بدان دست که بسوی مشرق ست روشنائی بدان نگاه میدارد و دستیکه بسوی مغرب است تاریکی شب بدان دست نگاه میدارد اگر آن فرشته روشنائی را از دست بگذارد همه عالم روشن گردد هرگز شب نیاید و اگر تاریکی را از دست بگذارد همه عالم آسمان و زمین تاریک گردد هرگز روز نگردد و لوحی معلق آویخته اند و خطها سپید و سیاه اند روی نبشته اند و می بینند

نگاهی بیفزاید گاهی نقصان کند چون بیفزاید روشنائی روز زیاده گردد و چون نقصان کند تاریکی
شب زیاده گردد ازینجاست که گاهی روز دراز بود و گاهی تاریکی شب کوتاه گردد خواجه این
فواید تمام کرد چشم پرآب کرد هایهاے بگریست و در عالم سکر بود فرمود که درین امر مردان خدای
باشند هر معامله که در عالم میگذرد و هر عجایبی که ازان قدرت میباشد پیش نظر ایشان آن چیزها
معاینه هست و می بینند و پیش بندگان خدا عزوجل ان معامله باز میگویند بعد ازان هم درین محل
فرمود فرشته دیگر آفریده ست بدان بزرگی و هیبت که یکدست در آسمان ست بادها را بدان
دست نگاه میدارد و آن دست که جانب زمین ست آبها بدان دست نگاه میدارد اگر
آن فرشته ازان دست آبها بگذارد همه عالم غرق شوند و اگر از دست بادها بگذارد همه عالم
زیروزبر گردد بعد ازان هم درین محل فرمود حق که سبحانه تعالی کوه قاف را بیافریده هست بزرگی
آن بگرد همه دنیاست و این دنیا و جمله چیزها درمیان آن کوه ست که همی تابد چنانکه در کلام
الله فرمان میشود ق والقران المجید پس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم این را تفسیر کرد
و فرمود که حق سبحانه تعالی فرشته دیگر آفریده ست که بالای ان کوه نشسته است
و تسبیح او همین ست که میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و نام آن فرشته قرتائیل
است و بدان کوه موکل ست او گاهی دست می کشاید و گاهی می بندد و رگهای زمین
بردست اوست هر گاهی که خدایتعالی خواهد که بر زمین تنگی پیدا گردد آن فرشته را فرمان
میشود تا رگ زمین در کشد چون رگها فراهم آید آبها در چشمه خشک شود نبات بر نیاید و چون
خواهد که فراخی در زمین فرستد فرشته را فرمان می شود تا رگ زمین بکشاید و چون خواهد که
خلق را تنبیه سازد و قدرت خود بنماید آن فرشته را فرمان دهد تا رگ زمین بجنبش آرد آنرا زلزله گویند
پس زمین بجنبد تا آن زمان که فرمان شود بعد ازان هم درین محل فرمود که شنیده ام
از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی رح و از شیخ سیف الدین باخرزی رح که در
اسرار العارفین نبشته دیده ام که خدایتعالی آن کوه را چهل جهان جز این چهار چند بیافریده است

وهر جهانی ازان چهار صد قسمت هست وهر قسمتی چهار چند ازین دنیاست واندرین چهل جهان
که از پس آن کوه ست هیچ ظلمت نیست وهرگز شب نشود و تاریکی نباشد مگر که نور ست و
زمین آن از زر ست و ساکنان آن همه فرشتگان اند پس آن چهل جهان نه آدم داند و نه ابلیس
و نه بهشت و نه دوزخ ازان روز باز که ایشان را خدا تعالی آفریده ست آن فرشتگان
هر همه میگویند که لا اله الا الله محمد رسول الله و پس آن چهل حجابهاست و از پس آن
دیگر حجابیست که بزرگی و عظمت آن نداند مگر خدای عز و جل بعد ازان فرمود که این کوه را بر سر
گاو نهاده اند و بزرگی ان گاو سی هزار سال راه ست و ان گاو ایستاده ست و حمد و ثنا
می گوید مر خدای عز و جل را و سر آن گاو در مشرق و دم آن در مغرب ست بعد ازان
شیخ عثمان هارونی رح قسم راند در آن روزی که این حکایت از زبان شیخ مودود چشتی
شنیده ام خدمت ایشان سر در مراقبه کردند درویشی بخدمت ایشان حاضر بود هر دو
از درون خرقه ناپیدا شدند همان زمان باز در عالم موجود پیدا آمدند آن درویش سوگند خورد
که من و شیخ مودود چشتی رح هر دو نزدیک آن کوه بودیم و چهل جهان که خواجه فواید فتح مو
و رغبت بود معاینه می کردیم که ذرهٔ تجاوز نبود این مکاشفه سبب ان بود که در من شکی پیدا
شده بود و ایشان در وقت حکایت آنرا معاینه میکردند آنگاه شیخ الاسلام خواجه
معین الحق و الدین ادام الله تقواه فرمود که درویش را قوت باطن همچنین میباید که هر شنونده
که در حکایت اولیا نقص دارد آن را بدو معاینه کنانند و بقوت کرامت اورا ملزم گردانند
آنگاه هم در ین محل فرمود حکایت احوال خود که وقتی دعاگو جانب سمرقند مسافر بود نزدیک
محلت امام ابو اللیث سمرقندی بزرگی مسجد بنا کرده بود دانشمندی ایستاده می گفت که
محراب بدین سمت بدارید که سمت کعبه اینجاست دعاگو انجا استاده بود گفت که این
طرف نیست آن طرف هست که دعاگو میگوید هر چند که دعاگو بگفت او نشنید دعاگو بر و
تفت کرد و گردن دانشمند بگرفتم و گفتم بدان سمتے که می گویم کعبه هست یا نه چون دانشمند بدین سمت

معاینه کرد خانه کعبه را هم بدان سمت بدید که دعاگو می گفت بعد ازان هم درین محل فرمود واین
حکایت کرد که حق سبحانه وتعالی ماری بیافرید دران روز که دوزخ را بیافرید فرمان داد که ای
مار امانتی بتو میدهم نگاه دار مار گفت فرمان بردارم ندا آمد که دهان باز کن آن مار دهان باز کرد
حق تعالی فرشتگان را فرمان داد دوزخ را گرفتند در دهان آن مار بنهادند پس فرمان آمد
که دهان بربند دهان بربست اکنون دوزخ در دهان آن مارست در زیر هفتم زمین پس اگر
دوزخ در دهان مار نبودی جمله عالم بسوختی وهلاک شدی بعد ازان بر لفظ مبارک راند که چون
روز قیامت بیاید حق سبحانه وتعالی فرشتگان را فرمان دهد تا دوزخ را از دهان مار بیرون
آرند ودوزخ را هزار سلسله باشد ودر هر سلسله هزار فرشته آویزند وهر فرشته را بزرگی چندان
بود که حق سبحانه وتعالی اگر فرمان دهد جمله آفریدگان را یک لقمه کند آنگاه دوزخ را بیابند چون
یکدمی برزنند جمله محشر قیامت پر دود گردد آنگاه خواجه این فوائد تمام کرد وفرمود هر که خواهد از عقاب آن
روز ایمن بود پس او طاعتی بکند که نزدیک آن بهتر ازو هیچ طاعتی نیست که کند دعاگو عرضداشت کرد که آن
طاعت کدام ست فرمود درماندگان را فریاد رسیدن وحاجت بیچارگان را روان کردن وگرسنگان
را سیر گردانیدن که هیچ عملی بهتر ازین عمل نزدیک خدای تعالی نیست همین که خواجه این فوائد تمام کرد
خلق ودعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس هفتم روز چهارشنبه دولت پابوس میسر
گشت چند نفر حاجی از خانه کعبه زادها الله شرفا وتعظیما آمده بودند سخن در فاتحه افتاده بود بر لفظ
مبارک راند که در آثار مشائخ طبقات بنشته دیده ام که فاتحه را از برای برآمدن حاجات
بسیار باید خواند در حدیث شریف ست از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر کرا مهمی ویا
کاری مشکل پیش آید سوره فاتحة الکتاب برین طریق بخواند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله یعنی میم
رحیم را در لام الحمد ادخال کند وقت آمین سه بار آمین بگوید حق سبحانه وتعالی آن مهم را به کفایت
رساند بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود
یاران گرد بر گرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بودند بلفظ مبارک راند که حق سبحانه

وتعالی بجای من بسیار کرامت ها ارزانی داشت چنانکه پیش از من هیچ پیغمبری نبود آنگاه فرمود
که من نشسته بودم که مهتر جبرئیل عم بیامد و گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم فرمان می شود
نزدیک تو کتابی فرستاده ام و دران کتاب سورتی فرستاده ام اگر آن سورت در توریت بودی
هیچکس از امت موسی عم جهود نه گشتی واگر این سوره در انجیل بودی هیچکس از امت عیسی
ترسا نشدی واگر این سوره در زبور بودی هیچ کس از امت داود عم نه گشتی واین
سوره در فرقان ازان فرستادم تا ببرکت این سوره امتان تو از خدا تعالی مظفر باشند تا
روز قیامت از عذاب دوزخ و هول آن برهند از برکت خواندن و مطالعه کردن این سوره
رسول علیه السلام از جبرئیل پرسیدن آن سوره کدام است گفت آن فاتحه است آنگاه جبرئیل
علیه السلام گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده اگر
دریاهای روی زمین مداد گردد و درختان عالم قلم گردند و هفت آسمان و هفت زمین کاغذ گردد از ابتدا
عالم تا انقراض او همه ملائک وآدمی و پری بنویسند یک فضیلت از فضائل این سوره نبشتن
نتوانند بعد ازان خواجه ادام الله بقاره بر لفظ مبارک راند که سوره فاتحه جمله دردها او بیماری ها
را شفاست هر بیماری که هیچ علاج نیکو نشود این سوره میان سنت و فریضه نماز بامداد با
بسم الله چهل و یک بار بخواند و بروی بدمد حق تعالی او را شفا بدهد و صحت بخشد از برکت
این سوره بعد ازان همدرین محل فرمود که در حدیث است قال النبی صلی الله علیه واله وسلم
الفاتحه شفاء من کل داء یعنی سوره فاتحه شفاست مر هر درد را بعد ازان همدرین معنی فرمود
وقتی هارون رشید نور الله مرقده را زحمتی صعب بود مدت دو سال بیشتر بود چون از علاج درماند
وزیر را بخدمت خواجه فضیل عیاض رح فرستاد که از دست زحمت بجان رسیده ام و هر
علاجی که کردم مرا صحت نشد الغرض چون وقت درآمده بود خواجه فضیل عیاض رح برفور
برخاست بخدمت هارون رشید بیامد دست مبارک خود بر هارون رشید فرود آورد و سوره فاتحه
چهل و یک بار بخواند و بروی بدمید هنوز نیکو ندمیده بود که ازان زحمت نجات صحت یافت

آنگاه همدرین محل فرمود که وقتی امیر المومنین علی رضہ بر سر بیماری رسید فاتحہ بخواند و بدمید در زمان صحت یافت مردمی دیگر بعبادت او آمده بود پرسید که چگونه شمارا صحت شد گفت امیر المومنین علی رض بیامد همین سوره فاتحہ که ما میخوانیم خواندند مرا صحت شد هنوز این سخن نگفته بود که باز ان مرد را حرکت شد و همدران زحمت بمرد و سببش بی‌اعتقادی او بود که مردم را بهر کاری که باشد صدق میباید و عقیده نیک میباید اگر دست بی فاتحہ فرود آرد همه صحت شود خاصه سوره فاتحہ که جملگی درد ها را شفاست بعد ازان بر لفظ مبارک راند که در تفسیر آمده ست که خدای تعالی همه سوره را یک نام خواند و سوره فاتحہ را هفت نام خواند اول فاتحة الکتاب دوم سبع المثانی سوم ام الکتاب چهارم ام القرآن پنجم سوره مغفرت ششم سوره رحمت هفتم سورة الکنز و همدرین سوره هفت حرف هست که نیامده است اول حرف ث نیست زیرا چه اول حروف ثبور ست خواننده الحمد را با ثبور کاری نیست دوم حرف جیم نیست که جیم از جهنم ست خواننده الحمد را با جهنم کاری نیست سوم حرف زی نیست که زی از زقوم ست خواننده الحمد را با زقوم کاری نیست چهارم ش نیست که شین از شقاوت ست خواننده الحمد را با شقاوت کاری نیست پنجم حرف ظا نیست که ظا از ظلمت ست خواننده الحمد را به ظلمت کاری نیست ششم فا نیست که فا از فراق ست خواننده الحمد را با فراق کاری نیست هفتم خ نیست که خ از خواری ست خواننده الحمد را با خواری کاری نیست درین سوره هفت آیت ست امام ناصر بستی رح می نویسد که درین سوره هفت آیت ست و در تن هفت اندام آفریده است هر آن بنده که این هفت آیت بخواند حق سبحانه و تعالی هر اندامی را از هفت دوزخ نگاه دارد آنگاه همدرین محل فرمود که مشایخ طبقات و اهل سلوک می نویسند که حق تعالی درین سوره صد و بست و چهار حرف فرمود و یک لکه بست و چهار هزار پیغمبر بعدد حرفی که درین سوره ست ثواب هزار پیغامبر الست کجه بشما میدهد از برکت الحمد آنگاه این تمثیل کرد که الحمد پنج حرف ست حق تعالی پنجوقت نماز فرمود در شبانروزی هر آن بنده که پنج حرف بخواند هر نقصی و نقصانی که درین پنج نماز کرده باشد خدای تعالی ازان بنده

بسم الله و آنگاه فرمود که الله سه حرف هست سه در پنج ضم کنی هشت گردد خدا تعالی هشت در بهشت بروی کشاده گرداند تا از هر دری که خواهد در آید رب العالمین ده حرف است ده را با هشت ضم کنی هژده باشد حق سبحانه و تعالی هژده هزار عالم بیافریده ست هر آن بنده که هژده حرف را بخواند بعدد هر حرفی که درین هژده هزار عالم ست ثواب یابد الرحمن شش حرف ست شش حرف را با هژده ضم کنی بست و چهار باشد حق تعالی در شب و روز بست و چهار ساعت بیافریده است هر آن بنده که این بست و چهار حروف را بخواند از گناهان هم چنان بیرون آید گوئی که امروز از مادر زاده شده هست الرحیم شش حرف ست شش را با بست و چهار ضم کنی سی باشد حق سبحانه و تعالی پل صراط را سی هزار ساله راه بیافریده پس هر آن بنده که این سی حرف بخواند از پلصراط سی هزار سال راه همچو برق جهنده بگذرد و مالک یوم الدین دوازده حرف ست دوازده را با سی ضم کند چهل و دو باشد حق سبحانه و تعالی هر سالی دوازده ماه آفریده ست هر آن بنده که این دوازده حرف را بخواند بر گناهی که درین دوازده ماه کرده باشد حق تعالی از گناه وی در گذرد و ایاک نعبد هشت حرف است هشت با چهل و دو ضم کنی پنجاه باشد حق سبحانه تعالی روز قیامت که بمقابله پنجاه هزار سال باشد پید اکرد پس هر آن بنده که این پنجاه حروف را بخواند حق تعالی بر آن بنده چنین معامله کند که با صد یقان کرده باشد و ایاک نستعین یازده حرف ست یازده را با پنجاه ضم کنی شصت و یک باشد حق سبحانه و تعالی در دنیا و در آسمان شصت و یک دریا افریده ست هر آن بنده که این شصت و یک حرف را بخواند بعدد هر قطره که از آن دریا بود آن مقدار نیکی در نامه اعمال او بنویسند و همان مقدار بدی از نامهٔ اعمال وی محو کنند اهدنا الصراط المستقیم نوزده حرف است نوزده را با شصت و یک ضم کنی هشتاد باشد هر که در دنیا خمر خورد هشتاد تازیانه بروی واجب آید پس هر آن بنده که این هشتاد حرف بخواند حق سبحانه و تعالی از وی هشتاد تازیانه ساقط گرداند انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین آمین چهل و چهار حرف ست چهل و چهار را با هشتاد ضم کنی صد و بست و چهار باشد حق سبحانه و تعالی صد و بست و چهار هزار پیغامبر

بر خلق فرستاده ست هر آن بنده که این صد و بست و چهار هزار حرف بخواند ثواب صد و بست
و چهار هزار پیغمبر بدهد و بیامرزد بعد آزان هم درین محل فرمود که وقتی برابر شیخ عثمان هارونی رح در
سفری بودم در کنار دجله رسیدم انجا کشتی نبود که بگذریم و ما بتعجیل میرفتیم خواجه فرمود که چشم پیش کن
چون چشم پیش کردم خود را و شیخ را در کنار دجله ایستاده دیدم دعاگو بخدمت عرض داشت کرد
که چون از دجله گذشتیم فرمود که پنج بار فاتحة الکتاب خواندم پای در آب نهادم بگذشتیم پس هر که
فاتحة الکتاب بصدق بخواند برای حاجت و مهم را اگر ان مهم و حاجت روا نشود چنگ او بدامن
من باشد چون خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو باز گشت الحمد لله علی ذلک
مجلس هشتم روز پنجشنبه دولت پابوس حاصل شد سخن در اوراد و تسبیح افتاده بود بر لفظ
مبارک راند هر که وردی بر خود وظیفه کند باید که هر روز بخواند و اگر در روز نتواند شب بخواند
البته همه حال وظیفه که کرده باشد آن را بخواند بعد از ان در کار دیگر شود زیرا چه در حدیث
ست قال النبي صلی الله علیه و آله وسلم تارک الورد ملعون یعنی ترک گیرنده ورد ملعون ست
بعد از ان هم درین محل فرمود که وقتی مولانا رضی الدین رح از اسپ خطا کرد پای بشکست همین
که در خانه آمد اندیشید که این بلا از کجاست که افتاد بعده یاد آمد که بعد از فرض بامداد سوره یس
وظیفه بود دران روز وظیفه از وی فوت شده بود آنگاه ملایم این حکایت فرمود که بزرگی بود
از بزرگان دین خواجه عبد الله مبارک رح گفتندی وقتی از خدمت ایشان وظیفه فوت
شد همان زمان هاتف غیب آواز داد که ای عبد الله عهد که با ما کرده بودی مگر فراموش کردی
وظیفه که بود آن را نخواندی آنگاه فرمود که انبیا و اولیا و مشایخ و مردان را که وظیفه باشد آنرا
می خوانند و هر چه از پیران خود شنیده اند آن را بانجام میرسانند بعد از ان فرمود اورادی که
از خواجگان ما آمده ست می خوانیم و شما را نیز می گوییم تا وظیفه فوت نکنید بعد از ان که چون مردم
از خواب بیدار شود از پهلوی راست برخیزد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم آنگاه باید که وضو کند
چنانکه شرط وضو ست بعده دوگانه نماز بگذارد بر سر مصلا نشیند چند آیت از سورة البقره

بخواند و هفتاد آیت از سوره انعام بخواند و این ذکر صد بار بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله آنگاه سنت
نماز بامداد بگذارد و بخواند در رکعت اول فاتحه و الم نشرح و در رکعت دویم فاتحه و الم تر کیف بعد از ان
فرمود صد بار بگوید سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه آنگاه فرمود
چون نماز بامداد بگذارد مستقبل قبله بنشیند ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت ابدا ذو الجلال والاکرام بیده الخیر و هو علی کل شئ قدیر
بعد آزان سه بار بگوید اشهد ان محمدا عبده و رسوله آنگاه سه بار بگوید اللهم صل علی محمد ما اختلف
الملوان و تعاقب العصران و تکرر الجدیدان و استصحب الفرقدان و القمران بلغ علی روح محمد
منی التحیة والسلام و سه بار بگوید یا عزیز و یا غفور آنگاه سه بار بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله
الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و سه بار بگوید استغفر الله من کل ذنب و
اتوب الیه بعد از ان بگوید سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم
غفار الذنوب ستار العیوب علام الغیوب کشاف الکروب مقلب القلوب و اتوب الیه بعد از ان
سه بار بگوید یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا دیان یا سبحان یا سلطان یا بدیع السموات و الارض
یا ذا الجلال والاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین بعد از ان سه بار بگوید لا حول ولا قوة الا بالله العظیم
یا قدیم یا دایم یا حی یا قیوم یا احد یا صمد یا حلیم یا عظیم یا علی یا نور یا فرد یا وتر یا باقی یا حی یا قیوم
یا حی اقض حاجتی بحق محمد و آله اجمعین بعد از ان نود و نه نام باریتعالی بخواند بعده نود و نه نام پیغامبر
صلی الله علیه و آله و سلم بخواند اینست بسم الله الرحمن الرحیم محمد احمد حامد محمود قاسم عاقب خاتم حاشر
حی ماحی داعی سراج منیر بشیر نذیر هادی مهدی رسول الرحمة نبی طه یس مزمل مدثر صفی خلیل
کریم حبیب مجید احید وحید قیم جامع مقتفی رسول الملاحم رسول الراحة کامل اکلیل
مصطفی مرتضی مختار ناصر قایم حافظ شهید عادل حکیم نور حجة بیان برهان مومن مطیع مذکر واعظ
واحد امین صادق ناطق صاحب مکی مدنی ابطحی عربی هاشمی مضری امی عزیز حریص روف یتیم طیب
طاهر مطهر فصیح سید متقی امام بار حق مبین اول آخر ظاهر باطن شفیع محرم آمر ناهی حلیم شهید

قریب منیب ولی عبداللہ محمد کرامت اللہ و محمد آیت اللہ وسلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سہ بار این درود بخواند اللھم صل علی محمد حتی لایبقی من الصلوۃ شیٔ وارحم علی محمد حتی لایبقی من الرحمۃ شیٔ وبارک علی محمد حتی لایبقی من البرکات شیٔ بعد ازان یکبار آیۃ الکرسی بخواند اللہ لاالہ الاھو الحی القیوم لاتاخذہ سنۃ ولانوم لہ مافی السموات ومافی الارض من ذالذی یشفع عندہ الاباذنہ یعلم مابین ایدیھم وماخلفھم ولایحیطون بشیٔ من علمہ الابماشاء وسع کرسیہ السموات والارض ولایؤدہ حفظھما وھو العلی العظیم بعد ازان سہ بار بگوید قل اللھم مالک الملک توتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیٔ قدیر بعد ازان سہ بار بخواند قل ھو اللہ احد بعد ازان ھفت بار بگوید فان تولوا فقل حسبی اللہ لاالہ الاھو علیہ توکلت وھو رب العرش العظیم آنگاہ سہ بار بخواند ربنا لاتحملنا مالاطاقۃ لنا بہ واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولٰنا فانصرنا علی القوم الکافرین برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سہ بار بخواند اللھم اغفرلی ولوالدی ولجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منھم والاموات برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سہ بار بخواند سبحان الاول المبدیٔ سبحان الباقی المعید اللہ الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن لہ کفوا احد آنگاہ سہ بار بخواند وان اللہ علی کل شیٔ قدیر وان اللہ قد احاط بکل شیٔ عددا آنگاہ سہ بار بگوید اتوب توبۃ عبد ظالم لایملک لنفسہ نفعا ولاضرا ولاموتا ولاحیوۃ ولانشورا بعد ازان سہ بار بگوید اللھم یاحی یاقیوم یااللہ یالاالہ الاانت اسألک ان تحیی قلبی بنور معرفتک ابدا یااللہ یااللہ بعد ازان سہ بار بگوید یا مسبب الاسباب یا مفتح الابواب یا مقلب القلوب والابصار یا دلیل المتحیرین یا غیاث المستغیثین اغثنی توکلت علیک یارب وفوضت امری الیک یارب لاحول ولاقوۃ الا باللہ العلی العظیم ماشاء اللہ کان ومالم یشأ لم یکن بحق ایاک نعبد وایاک نستعین بعد ازان یکبار بگوید اللھم انی اسألک یامن یملک حوائج السائلین ویعلم ضمیر الصامتین فان لک من کل مسألۃ منک سمعا حاضرا وجوابا عتیدا وان لک من کل صامت علما باطنا فاعطنا مواعیدک الصادقۃ وایادیک الشاملۃ ورحمتک الواسعۃ ونعمتک

السابقة انظر الی نظرة برحمتک یا ارحم الراحمین بعدازان یکبار بگوید یاحنان یا منان یا دیان یا برهان
یا سبحان یا غفران یا ذالجلال والاکرام آنگاه سه بار بگوید اللهم اصلح امة محمد اللهم ارحم امة محمد
اللهم فرج عن امة محمد بعدازان سه بار بگوید اللهم انی اسالک باسمائک وباسمک الاعظم ان تعطینی
ما سالتک بفضلک وکرمک یا ارحم الراحمین الحمد لله الذی فی السموات عرشه والحمد لله الذی فی الجنة
قضاؤه وامره والحمد لله الذی فی البر والبحر سبیله والحمد لله الذی لاملاذ ولاملجا الا الیه رب لاتذرنی
فردا وانت خیر الوارثین بعدازان سه بار بگوید سبحان الله ملأ المیزان ومنتهی العلم وزنة العرش ومبلغ
الرضا ولااله الا الله ملأ المیزان ومنتهی العلم وزنة العرش ومبلغ الرضا برحمتک یا ارحم الراحمین آنگاه
یکبار بگوید رضیت بالله ربا کریما وبمحمد نبیا وبالاسلام دینا وبالقران اماما وبالکعبة قبلة وبالمومنین
اخوانا آنگاه سه بار بگوید بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض والسماء بسم الله الذی لایضر مع
اسمه شئی فی الارض ولافی السماء وهو السمیع العلیم بعدازان چند بار بگوید اللهم اجرنا من النار یا مجیر
بعدازان ده بار بگوید لااله الا الله ده هم بار محمد رسول الله بعدازان یک بار بگوید شهد ان الجنة حق
والنار حق والمیزان حق والموت حق والسوال حق والصراط حق والشفاعة حق وکرامة الاولیاء حق
ومعجزة الانبیاء حق فی دار الدنیا وان الساعة آتیة لاریب فیها وان الله یبعث من فی القبور آنگاه دست
بالاکند واین دعا بخواند اللهم زد نورنا وزد حضورنا وزد مغفرتنا وزد طاعتنا وزد نعمتنا وزد محبتنا وزد
عشقنا وزد قبولنا برحمتک یا ارحم الراحمین بعدازان سبعات عشر وسوره یس بخواند بعدازان سورة
الملک بعدازان سورة الجمعه بخواند بعده چون آفتاب بلند برآید نماز اشراق بگذارد ده رکعت به پنج سلام
نیت همین ست در رکعت اول فاتحه یکبار واذا زلزلت الارض زلزالها یک بار ودر رکعت دویم
فاتحه یک بار وانا اعطینا یک بار بعدازان ده بار درود فرستد بعده در تلاوة قران مشغول شود تا صلوة
چاشت بگذارد دوازده رکعت بشش سلام در هر رکعتی فاتحه یک بار وسوره والضحی یک بار چون سلام
دهد صد بار کلمه سبحان الله تا آخر بگوید وصد بار درود بر پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرستد بعده در تلاوة
قران مشغول شود تا آن زمان که هشتوار درنگ بگذارد البته با مهتر خضر ملاقاتی شود وهر روز

سوره آخرین بخواند از الم ترکیف تا قل اعوذ برب الناس وچون سلام بدهد ده بار درود بفرستد
بعده سوره نوح بخواند ومشغول شود تا آنگاه که نماز دیگر شود بعد ازان صد بار بگوید لاحول ولاقوة الا
بالله العلی العظیم بعده سوره فتح بخواند بعده سورة الملک پنج بار بخواند بعده سوره عم یتساءلون و
سورهٔ والنازعات بخواند حق تعالی او را در گور نه گذارد آنگاه در ذکر مشغول شود در شرح مشایخ نبشته
دیده ام که هرکه سورهٔ والنازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد بعده نماز شام بگذارد بعد از سنت
دو رکعت نماز حفظ ایمان بگذارد در رکعت اول بعد فاتحه اخلاص سه بار و قل اعوذ برب الفلق یکبار
و در رکعت دویم فاتحه یک بار و اخلاص سه بار و قل اعوذ برب الناس یک بار بعد از فراغ سر بسجده
نهد و بگوید یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان بعد ازان صلوة الاوابین بگذارد اما نزدیک ما شش رکعت بسه
سلام اند در رکعت اول بعد فاتحه اذا زلزلت الارض و در رکعت دویم بعد فاتحه الهکم التکاثر و در
رکعت سویم بعد فاتحه سوره الواقعه بخواند تا آن زمان مشغول باشد که نماز خفتن در آید و اداکند این
دعا بخواند اللهم اعنی علی ذکرک وشکرک وحسن عبادتک بعد ازان نماز خفتن چهار رکعت نماز بگذارد در رکعت
اول بعد فاتحه ایة الکرسی سه بار و در هر سه رکعت هر سه قل بخواند بعد سلام حاجت خواهد روا شود
بعده چهار رکعت نماز صلوة السعادت بگذارد در هر رکعت بعد فاتحه انا انزلناه سه بار و اخلاص پانزده
بار چون از نماز فارغ شود سر بسجده نهد سه بار بگوید یا حی یا قیوم ثبتنا علی الایمان بعد ازان چون
بنشیند این دعا بخواند اللهم انی اسئالک برکة فی العمر وصحة فی المعیشة و وسعة فی الرزق و زیادة
فی العلم وثبتنا علی الایمان بعد ازان شب را سه قسم کند اول پاس شب در نماز مشغول باشد
دویم پاس شب نماز تهجد بگذارد که بر رسول الله صلی الله علیه وسلم فریضه بود بر ما واجب ست چهار
سلام بگذارد و هرچه داند از قرآن بخواند آنگاه یک زمانی در خواب رود بعده برخیزد تجدید وضو کند
تا صبح کاذب مشغول باشد در خبر ست که بزرگی را نماز تهجد فوت شده بود از اسپ خطا کرد پای اش شکست
این بزرگ گرد خود برآمد که از کجا بود هاتف آواز داد که نماز تهجد فوت شد همین بار آورد که پای اش شکست
بعد ازان مشغول شود تا وقت صبح کاذب چنانچه بالا گفته شده ست همچنان باز از سر گیرد اما می باید

که ذره تجاوز نکند و سنت مشایخ خود رفته باشد الحمد لله علی ذلک **مجلس نهم** دولت پابوس میسر گشت شیخ اوحد کرمانی و شیخ واحد برهان غزنوی و خواجه سلیمان عبد الرحمن و چند نفر درویشان دیگر بخدمت خواجه حاضر بودند سخن در سلوک می رفت بعد ازان بر لفظ مبارک راند که سلوک را بعضے مشایخ صد مرتبه نهاده اند ازان هفتد هم مرتبه کشف و کرامت است پس هر که درین خانه هفت دهم خود را کشف بکند بمرتبه هشتاد و سه کی برسد پس رونده راه را می باید که خود را تا آن زمان کشف نکند او در هر صد مرتبه برسد بعد ازان فرمود که در خاندان خواجگان چشت بعضی ازان پانزده مرتبه در سلوک نهاده اند ازان پنجم مرتبه کشف و کرامت ست پس خواجگان ما میگویند که مردم خود را درین مرتبه کشف و کرامت نگرداند چون در هر پانزده مرتبه برسد آنگاه خود را کشف و کرامت کند آنگاه کامل بود بعد ازان هم درین محل فرمود که در سلوک آمده ست که وقتی خواجه جنید بغدادی رحمه الله تعالی را پرسیدند که شما دیدار چرا نخواهید و اگر بخواهید بیابید فرمود یک چیز نخواهم و آن چیز آنست که موسی صلوات الله علیه بخواست و آن دولت بدو روزی نشد و محمد صلے الله علیه و آله وسلم را بی خواست روزی شد پس بنده را با خواست چه کار اگر لایق و اهل آن شده ام به خودی خود حجاب برخواهند گرفت تجلی خواهد شد پس چه حاجت ست که خواست کنم بعد ازان سخن در عشق افتاد بر لفظ مبارک راند که دل عاشق آتش کده محبت باشد پس هر چه درو فرود آید آن را بسوزد و ناچیز گرداند زیرا چه هیچ آتشی بالاتر از آتش محبت نیست بعد ازان فرمود که وقتی خواجه بایزید بسطامی رحمه الله تعالی در مقام قرب شد هاتف آواز داد که ای بایزید امروز روز خواست تو و بخشش ماست بخواه هر چه می طلبی تا مطلب ترا بدهیم خواجه سر بسجده نهاد و گفت بنده را با خواست چه کار کرمی و بخششی که از بادشاه شود بنده بدان راضی ست آواز برآمد که ای بایزید آخرت بتو دادم گفت الهی آن زندان خانه دوستان ست باز آواز آمد که ای بایزید بهشت و دوزخ و عرش و کرسی هر چه مملکت ماست هم بتو دادم گفت خیز ندا برآمد که مطلب و مقصود تو چیست تا بتو بدهیم گفت الهی تو میدانی که مقصود من چیست هاتف آواز داد که ای بایزید تو ما را می طلبی اگر ما ترا بطلبیم تو چه کنی همین که آواز برآمد خواجه سوگند خورد که بعز جلال تو

اگر مرا بطلبی فردای قیامت در میان حشر در آیم و پیش آتش دوزخ بایستم بیک آه جملگی آتش دوزخ را فرو برم
و آنرا ناچیز گردانم زیرا چه پیش آتش محبت آتش دوزخ هیچ تابش ندارد چون بایزید این سوگند بر زبان
راند هاتف آواز داد که ای بایزید یافتی آنچه مطلوب داشتی بعد ازان همدرین محل فرمود که رابعه بصری رح
شبی از شبهای بشوق و اشتیاق عشق فریاد میکرد الحریق الحریق خلق بصره آن فریاد بشنیدند بیرون
آمدند تا آتش را اطفا کنند و اصلی درمیان ایشان بود گفت ای ایشان چه نادانی ست که آتش را بعه را با طفا
کردن آمده اند او آتش محبت دارد در سینه او عشق دوست مسکن گرفته ست چون طاقت نمی آرد فریاد
میکند که الحریق الحریق و این آتش عشق کشته نه گردد مگر بوصال دوست آنگاه همدرین محل فرمود
که منصور حلاج رح را پرسیدند که کمالیت در عشق دوست چه چیز ست فرمود که چون معشوق بساط
سیاست بگسترده باشد پس عاشق را بر سر سیاست بدارند او ذره ازان قاعده خود تجاوز نکند و در
رضای معشوق کمر بر میان بندد و بمشاهده او چنان مستغرق شود که از بستن و کشتن ایشان خبر نباشد
آنگاه خواجه معین الدین ادام الله تقواه چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک راند ؎ خوبرویان
چو بنده گیرند ۔ عاشقان پیش شان چنین میرند ۔ بعد ازان همدرین محل فرمود عاشقی را بر سر قبه بغداد
هزار تازیانه زدند او از دست نه شد و از پای درنیامد و اصلی بر سر او رسید پرسید چه حالست گفت
معشوق من پیش نظر من بود بقوت مشاهده او ذره الم بمن نرسید و خبر نبود امام محمد غزالی جای
میگوید که وقتی عیاری را بر سر بازار بغداد دست و پای بریدند او در خنده یافتند شخصی بر سر او
میگذشت او را در خنده دید پرسید که این چه طریق ست گفت محبوب من در نظر من بود به قوت مشاهده
او ازین درد خبر نداشتم چنان در مشاهده مستغرق بودم که خبر از قصاص ایشان نبود آنگاه خواجه چشم
پر آب کرد و این بیت فرمود بر مناسب حال مشاهده دوست ؎ او بر سر قتل و من در حیرانم
کان راندن تیغش چه نکو می آید ۔ بعد ازان سخن در اهل سلوک و احوال عارفان افتاده بر
لفظ مبارک راند که وقتی خواجه بایزید بسطامی رح در مناجات بود و این سخن از زبان بیرون آمد
که کیف السلوک الیک ندا شنید که ای بایزید طلق نفسک ثلثا و قل هو الله یعنی اول خود را طلاق ده

آنگاه حدیث ها گوی بعده خواجه فرمود اگر مردم در راه طریقت اول دینار را وانچه در دنیاست بعد ازان
خود را طلاق نه گوید یعنی خط بیزاری ندهد او داخل اهل سلوک در نیاید و از ایشان نباشد پس اگر
چنین نبود کذاب بود در میان اهل دعوی که در سلوک می کنند بعد ازان فرمود که یکی از بزرگان طریقت
که اهل عشق بودند وقتی در مناجات گفت الهی تو از من هفتاد سال را حساب خواهی من از تو
هفتاد هزار سال بلی گفتن خواهم ازانکه امروز هفتاد هشتاد هزار سال الست بربکم گفته جمله را در شور
و در وله از بلی گفتن و اینجمله شور ها که اندر زمین و آسمان آمده ست از شوق الست ست همین که
آن بزرگ این سخن بگفت آواز بر آمد که جواب بشنو آز روی شما شمار یعنی هفت امت را ذره ذره
کنم و بهر ذره دیدار بنمایم گویم اینک هفتاد هزار سال و باقی در کناره نهادیم آنگاه همدرین محل فرمود
که عارفی بود هر روز این سخن بگفتی هر کسی بچیزی فرود آمده ما ئیم که بهیچ فرود نمی ایم پس یکبار خود را فدا
نه کردم از برای خود نخواهم و هفت زمین بر هم افگند آنگاه هم در غلبات شوق حکایت فرمود او
خواست مرا بپسندد ما نخواستیم که او را بپسندیم یعنی بنده را با خواست چه کار که وقتی بزرگی می فرمود که اهل
روی از ایشان بگردانیدیم و بحضرت رفتیم همه را پیش از خود انجا حاضر دیدیم انچه خواستیم حق تعالی بیک
عنایت را پیش از من بخود رسانید همدرین محل فرمود که وقتی بزرگی می فرمود که چون مار از پوست
بیرون آمدم و نگاه کردم عاشق و معشوق و عشق یکی دیدم یعنی در عالم توحید همه یکی ست و یکی از
تو دید بعد ازان فرمود که چون عارف کامل حال می شود از صد هزار مقام بیرون می آید و کار خود پیشتر
می کند و اگر ازین مقام بیرون نمی آید همدرین مقام حیرت ازان ست یعنی هنوز در کناره ست پس راه
نمی یابد پیشتر شود ضایع می ماند آنگاه همدرین محل فرمود که خواجه بایزید گفتی رحمه الله تعالی که سی سال
است حق من بود اکنون من آینه خود دیدم یعنی انچه من بودم نماند و شرکت و جز آن و ما و منی از میان جا ست
اما چون نمانده ام حق تعالی آینه خویش ست و اینکه می گویم آئینه خویشم یعنی حق بزبان من می گوید و من
در میان نه بعد ازان همدرین محل فرمود و بر لفظ مبارک راند که خواجه بایزید رح گفت که سالها بدین درگاه
مجاور بودم عاقبت جز همین حسرت نصیب نشده است و چون بدرگاه شدم هیچ زحمتی نبود اهل دنیا

مشغول بودند بدنیا و اهل آخرت بآخرت و مدعیان بدعوے و ارباب تقوی بتقوی و قومی باکل و شرب و قومی بسماع و رقص و قومے کہ پیش شاہ بودند در دریای عجز غرق شدہ بودند بعد ازان این حکایت فرمود عنی بر آمد کہ گرد خانہ کعبہ من طواف می کردم آنگاہ ہمدرین محل فرمود چون بحق رسیدم کہ از شبہای عاشقی یعنی بایزید صادق دل خود را می طلبد وقت سحرگاہ آواز بر آمد کہ ای بایزید بجز ما چیزی دیگر می طلبی ترا با دل چکار بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ عارف آن کسی ست ہر کجا کہ باشد و ہر چہ خواہد پیش او آید باہر کہ سخن گوید جواب شنود اما درین راہ او عارف نیست کہ بی چیزی برود بعد ازان فرمود عارفان را مرتبہ ہست کہ چون بدان مرتبہ رسد جملگی عالم و آنچہ در عالم ست میان انگشت خود بیند چنانچہ خود بایزید را پرسیدند کہ کار خود تا کجا در طریقت رسانیدی گفت تا اینجا رسانیدہ ام آنرمانکہ در میان دو انگشت خود نظر می کنم جملہ دنیا را و آنچہ در دنیاست می بینم آنگاہ ہمدرین محل فرمود کہ در طاعت حلاوت مریدی بود فرمود کہ مرید نہ او در طاعت حلاوت آنگاہ پیدا می شود کہ او در طاعت خرم و شادان باشد از ان شادی او را حجاب قرب گردد بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ کمترین درجہ عارف آن ست کہ صفات حق در وی بود آنگاہ فرمود وقتی رابعہ بصریؒ در غلبات شوق بود گفت الٰہی اگر اہل خلق مرا باتش سوزند و من صبر کنم از آنجا کہ دعوی محبت ست ہنوز ہیچ نہ کردہ باشم و اگر گناہ من ہمہ خلق را بیامرزد از انجا کہ عفت و رافت و رحمت اوست ہنوز بس کاری نباشد بعد آن ہمدرین محل فرمود کہ در مذہب اہل سلوک عجب آوردن بر یک یکی از گناہ ست آنگاہ فرمود بلکہ از گناہ بدتر زیرا چہ توبہ از معصیت یکی ست و از طاعت ہزار یعنے عجب بدتر از گناہ ہست آنگاہ فرمود کہ کمال درجہ عارف در محبت حق آن ست کہ اول بر خود نور دل نماید اگر کسے بروی بدعوی آید ان را بقوت کرامت ملزم کند بعد ازان ہمدرین محل حکایت فرمود کہ وقتی برابر شیخ اوحد کرمانی و شیخ عثمان ہارونی رحمۃ اللہ علیہ طرف مدینہ مسافر بودم در شہری رسیدم کہ ان را دمشق گفتندی پیش مسجد دمشق دوازدہ ہزار انبیا را روضہ ہست و حاجتہا روا بر می آید زیارت انبیا بکردیم و بزرگان انجائی را دریافتیم چنانچہ روزی در مسجد دمشق دعاگو و شیخ اوحد کرمانی و شیخ عثمان ہارونی رحمۃ اللہ علیہ عزیزی بود او را محمد عارف گفتندی از جاہ مردی بزرگ بود از صدرو اصل بود درویشی چند برابری نشستہ بودند حکایت درین بود ہر کہ

نفرمایم آخر العمر پنجاه سال زیست وقتی کسی ایشان را مشغول بکار دنیا ندید آنگاه از ولوله عشق
خواجه بایزید رحمه حکایت فرمود که هر صبح از نماز و اوراد فارغ شدی در یک پای ایستادی فریاد کردی
وقتی این ندا آمد یوم تبدل الارض یعنی بود آن ساعت که این زمین را به پیچند و زمین دیگر پیدا آرند
تا فراق بوصال شود آنگاه همدرین محل فرمود که وقتی خواجه بایزید رحمه الله تعالی در صحرا ر بسطام
بمتوضا ء بیرون آمدند در عالم شوق اشتیاق افتاده فریاد میکردند و می گفتند هر چند که در صحرا نظر میکنم
می بینم که عشق باریده ست هر چند که خواستم که پایم برون شود نشد آنگاه فرمود که راه محبت راهیست
که هر که در راه عشق دوست فرو شد نام و نشان ازوی بر نیاید همدرین محل بر لفظ مبارک راند که اهل
عرفان بر زبان سخن دیگر بجز یاد حق نه گردانند بعد ازان فرمود که کمترین چیزی که بر عارفان پدید آید آنست
که از مال و ملک تبرا کنند خواجه چشم پر آب کرد فرمود که حق نیست که هر دو جهان در دوستی او بدل کنند
هنوز اندک کرده باشند آنگاه فرمود که اهل محبت اگر به محبت مهجور اند اما کار آن قوم دارند که خفته اند و
اگر بیدار اند طالب مطلوب اند و از طلب گاری و دوستداری خود فارغ اند خود مشغول مشاهده
معشوق اند که معشوق خود آنست در مقابل مطلوب به طلب گار خود نگر نیست در راه محبت کار
مطیعان ست آنگاه فرمود که خواجه سمنون محب رح فرموده هست چون دلهای اولیای خود مطلع
هست از دلهای دید که بار محبت و معرفت او نتوانستند کشید بعبادتش مشغول گردانید پس بار گران
خاص نتوانند بر داشت که ملال مجاهدات و ریاضت یافت مجاهده آمد بعد ازان فرمود که عارف آن بود که جهد
کند یکدم بدست آرد و عارف دم چیست که ذکر خدا گوید و همه عمر خود فدای آن دم کند اگر این چنین دم
دریابد اگر سالها آن دم در میان آسمان و زمین بجوید نیابد بعد ازان فرمود که شنیدم از زبان پیر خود
شیخ عثمان هارونی رح که اگر این کس را سه خصلت بود حقیقت بدان که خدا یتعالی او را دوست میدارد
اول آنکه سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون تواضع زمین بعد ازان
فرمود که اگر حاجیان به قالب گرد خانه کعبه طواف کنند اما چون ازان مشاهده غافل نخواهند و اهل
محبت و عاشقان این راه به قلب گرد عرش حجاب عظمت طواف کنند چون جز ازان مشاهده دارند

فریاد کنند و بقا خواهند آنگاه فرمود محبت میان اہل سلوک علمی ست که صد ہزار علمامی خواہند که دانند
و ذره ازان علم ایشان خبر ندارند و در زاہد نیز طاقتی ست زاہدان را ازان خبر نیست و غافل اند
و آن سری ست که بیرون این دو عالم ست و این را ندانند مگر اہل محبت و اہل عشق آنگاه فرمود که
چون کسی درین ہر دو عالم ثابت گردد و آن را بداند پس او را ہرگز نه بیند بعد ازان گزیدن دعوی کار
ها او را می رنجاند و در رنجش میدارد بعد ازان فرمود که این ہمه گفت و مشغله و حرکت که زاہد عشق و
سلوک و طایفه عشق در وجود می آید این ہرچه بیرون آمده ست اما چون درون پرده جای یافتند
خاموشی و سکونت و آرام پیدا گشت تو گوئی که ہرگز آن شور و فریاد نه بود آنگاه فرمود که ان لیری
چندان نیست که خواجه عارلیست از حضرت دوست عاشق ست بر خود چون حضور آید چه جای گفتگوی
ست و فریاد چون خواجه این فواید تمام کرد دعاگو باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس دهم
روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل گشت ہر کسی از بزرگان و اصحاب سلوک حاضر بودند سخن در
صحبت نیک افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در حدیث شریف آمده ست قال علیه الصلوة والسلام
الصحبة توثر یعنی اثر کند اگر بدی در صحبت نیکان بنشیند امید آن باشد نیک گردد و اگر نیکی در صحبت
بدان بنشیند بد گردد زیرا چه ہر که یافت از صحبت یافت و ہر که نعمت یافت از نیکان یافت آنگاه
فرمود اگر بدی چندی ملازم در صحبت نیکان باشد امید بود که صحبت نیکان در وی اثر کند دلیل بر نیکی
او باشد و اگر نیکی در صحبت بدان چند روز ملازمت نماید او نیز ہمچو ایشان گردد بعد ازان ہم درین محل
فرمود که در سلوک آمده ست که صحبت نیکان بہتر از کار نیک ست صحبت بدان بدتر از کار بد آنگاه ہم درین
حکایت فرمود که چون خلافت بعمر خطاب رسید رضی الله تعالی عنه او را بادشاه عراق در مصاف گرفتار
آمد او را پیش امیر المومنین عمر رض آوردند امیر المومنین عمر رض فرمود اگر مسلمان شوی بادشاه عراق تو
باشی و این ملک ہم ترا ارزانی دارم بادشاه عراق گفت که اسلام نخواہم آورد عمر رض فرمود اما ان لاسلام
واما ان السیف یعنی که اسلام قبول کن و گرنه ترا بکشم بادشاه عراق گفت من اسلام قبول نمی کنم عمر رض
فرمود تا تیغ بیارند و ایشان را بخواندان آن بادشاه در کیاست تمام بود و نیک دانا چون انجا ل معاینه کرد

روی سوی عمر رض کرد گفت من تشنه ام بگو تا مرا آب دهند آنگاه عمر رض به کسی فرمود آب دهند آب
در آوند شیشه آوردند آن بادشاه گفت من درین آوند آب نخورم عمر رض فرمود که بادشاه هست
برای او در آوند زر یا نقره آب بیارند همچنان کردند هم نخورد گفت مرا آب در آوند گلی باید بیارید آب
در کوزه گلی آوردند بدست او دادند روی بسوی عمر رض کرد و گفت با من عهد کن تا من این آب
نخورم تو مرا نه کشی عمر رض فرمود که من عهد کردم نکشتم تا این آب نخوری آن بادشاه بر فور کوزه آب
را بر زمین زد کوزه بشکست و آب ریخت آنگاه عمر رض را گفت که تو با من عهد کردی تا من این آب
نخورم ترا نه کشتم عمر رض از کیاست او متعجب ماند فرمود که امان دادم بعد ازان او را در مصاحبت
مردی فرمود که آن یار در غایت صلاحیت و زهادت بود چون بادشاه را در صحبت آن یار برد صلاحیت
آن یار بر وی اثر کرد جانب عمر رض پیغام فرستاد که مرا پیش خود طلب کن تا ایمان آرم عمر رض او را پیش
طلبید اسلام عرض کرد و مسلمان شد چون اسلام آورد عمر رض فرمود که اکنون ما مملکت عراق ترا دهیم
آن بادشاه جواب داد که مرا ملک کار نمی آید مرا از ملک عراق دهی خراب بده که در وجه معاش من
کفاف باشد عمر رض قبول کرد و کسان خود را در ولایت عراق فرستاد جمله ملک عراق را تفحص کردند
هیچ دهی خراب نیافتند عمر رض بادشاه عراق را صورت حال باز گفت که در ملک عراق هیچ دهی
خراب نیست بادشاه گفت که مقصود من آن ست که ملک عراق چنین آبادان و معمور بتو تسلیم
می کنم اگر بعد ازین هیچ دهی خراب شود فردای قیامت عهده جواب خدای بر عمر رض باشد نه بر من بعده
چشم پر آب کرد که زهی کیاست آن بادشاه که از حد مرد دانا بود آنگاه فرمود که شنیدم از زبان شیخ
عثمان هارونی رح که مردم مستحق آنم فقر کی گردد فرمود آن زمان که فرشته دست چپ او تا هشت
سال بروی هیچ ننویسد آنگاه فرمود که عارفان حق باشند که از حق هیچ چیز باز نه گیرند بعد ازان
فرمود که بر هر عاشقی که تقوی باد صحبت نیک کند حقیقت بدانکه در دروزی محض حرام می خورد
آنگاه فرمود که روزی از خواجه جنید بغدادی رح شنیدم که در طریقت محبت پرسیدند که شوق
ثمره محبت چیست فرمود که ثمره محبت آن بود که ازان حق تعالی سر دری رسانیده واشتیاق

پدید آید و بقدر آنکه بنده را از دوربان غلق وا زراندن می ترسد الاهر که حق را دوست دارد بهشت آرزو مند لقا او گردد آنگاه خواجه معین الدین ادام الله تقواه بر لفظ مبارک راند که محبت درمیان اہل سلوک و اہل محبت آنست که مطیع باشند و می ترسند که نباید براند بعد از ان ہم درین محل فرمود که در کتاب محبت نبشته دیده ام بخط استاد خود مولانا شرف الدین رح که صاحب شرع الاسلام بود که وقتی خواجه شبلی رح را پرسیدند که چندین طاعت و ریاضت که تو داری و پیش فرستادی خوف چندین چرا گفت خوف از ہر دو چیز ست اول آنکه می ترسم که نباید مرا از خود براند که گوید که مرا نمی شاید دویم از ترس که بوقت مرگ اگر ایمان خود بسلامت برم کاری کرده باشم و گرنه جمله اعمال و طاعت ضایع کرده باشم بعد از ان ہم درین محل فرمود که وقتی بخدمت خواجه شبلی رحمه الله مردی روی بر زمین نهاد پس سوال کرد از مسئله محبت و ہر چه فراہم می آمد پرسید چنانچه سوال کرد که علامت شقاوت چه بود فرمود آن آنست که معصیت کنی و امیدداری که قبول خواہد بود این شقاوت ست آنگاه پرسید اصل درمیان عارفان چیست گفت آنکه پیوسته خاموش باشند و در اندوه بوند که فضیلت عارفان ہمین ست آنگاه ہم درین محل فرمود که عزیزترین چیزی که در جہانست چه چیز ست فرمود سه چیز است اول عالمی که سخن او از علم خود بود دویم مردی که او را طمع نبود سویم عارفی که پیوسته صفت دوست کند بعد از ان ہم درین محل فرمود که وقتی خواجه ذوالنون مصری رحمه الله در مسجد لکری با اصحاب بقیت نشسته بود سخن در محبت می گفت صوفی از میان مجلس سوال کرد که صوفیان و عارفان کرا گویند خواجه ذوالنون مصری رح گفت که صوفیان و عارفان آن طائفه اند که دلهای ایشان از کدورت بشریت آزاد شده اند و از ہوای دنیا و حب او صاف شده باشد پس چون چنین شوند در درجه اعلی بیارامند و از جمله مخلوقات خالق را برگزینند و از غیر دوست برمند آنگاه مالک شوند نه مملوک آنگاه فرمود که تصوف رسوم ست و نه علوم و لیکن به انفاس اہل محبت و مشایخ طبقات ایم ہمین اخلاق است که تخلقوا باخلاق الله زیرا چه از خلق خدای بیرون آمدن نه برسوم دست دہد و نه بعلوم آنگاه فرمود که عارف دشمن دنیاست و دوست مولی از سبب تبرای او که در دنیا دارد و ہر چه

غل وغش وحسدات خبر نه دارد بعد ازان پرسیدند که عارف را گریه بسیار باشد فرمود که آری اما چندانچه
در راه بود چون بحقایق قرب رسد وظیفه وصال چشید گریه زایل شود آنگاه فرمود خدای تعالی عاشقان
که ایشان را دوستی حق خاموش گردانیده است که در عالم هیچ چیز از موجودات نیست و نمی دانند که
که در عالم چیزی موجود است یا نه و ایشان از طایفه فصحا و بلغا آمد در نظر بعد ازان فرمود که هر کرا دوستی
حق در دل بود جان او قرار گرفت پس او را واجب است که هر دو سرای را بدیگری ببیند و گر
نه ببیند عاشق صادق نباشد آنگاه همدرین محل فرمود که وقتی داؤد طائی رحمه الله را دیدند که از درون
صومعه چشم بسته برون آمد بایستاد درویشی بخدمت حاضر بود سوال کرد که حکمت چیست که چشم بسته ای
فرمود که امروز چهل و پنج سال است که چشم را بسته ام تا جز خدای تعالی بدیگری نظر نه کنم زیرا چه این محبت
نباشد که دوستی خدا کنم و نظر بدیگری کنم دنیا یکسو نهادم بعد ازان فرمود که بزرگی بود ازوی شنیدم که
که فردای قیامت حق تعالی بفرماید اعمال اولیا مطالعه کنند و آزار سبب آن که چون او را برگزیدند
و اختیار کردند پس روا دارند که میان ایشان در آیند بود احتمال نه کند ایشان را در هیچ کاری احتیاج بود
الا که بد بعد ازان فرمود که خواجه ابوسعید ابوالخیر رح گفتی که چون حق سبحانه و تعالی خواهد که بنده را
از بندگان خود دوست گیرد محبت خویش بروی مستولی گرداند بار دیگر چون مردم چنین شود پس
دوست او را در سرای فردانیت فرود آرد تا باقی ماند بعد ازان فرمود که چون عارف بحق رجوع
کند و تعلق بدو بود و در منزل قرب ساکن گردد بعد ازان چون او را پرسند که کجا بودی چه خواهی
او را هیچ جوابی غیر ازین نیست که گوید با مه همدرین محل فرمود که اگر پرسند امن شرح الله صدره چیست
باید گفت که چون عارف را نظر بر عالم وحدانیت و جلال ربوبیت افتد نابینا شود تا بغیری نظر
نکند آنگاه فرمود که وقتی در بخارا مسافر بودم مردی دیدم از حد مشغول اما نابینا پرسیدم که خواجه
چند مدت باشد که شما نابینا شده اید فرمود آنچنان بود که مرا دوستی کار من بکمالیت رسید و نظر توحید
وجلال و عظمت افتادن گرفت روزی نشسته بودم غیری در نظر آمده پیش این هاتف آواز داد
که ای مدعی دعوی محبت ما کنی نظر بدیگری کنی همین که این آواز شنیدم چنان شرمنده شدم که

گفتن برزبان نیاید مناجات کردم آلهی دیده که بغیر دوست به بیند کور باد هنوز این سخن نیکو نگفته بودم که هر دو چشم نابینا شدند بعد ازان فرمود که چون حق سبحانه تعالی آدم علیه السلام را بیافرید او را فرمود تا در نماز شود یعنی در قیام باشد دل در صحبت پیوست و جان بمنزل قرب قرار گرفت و سر بوصلت رسید مصلحت آفرینش آدمیان در عالم همه از برائی این بود آنگاه فرمود بزرگی بود از بندگان طریقت هر بار سر بسجده نهادی و در مناجات این بگفتی که آلهی مرا چون فردای قیامت برانگیزی نابینا برانگیز گفتند این چه دعاست که تو میکنی گفت آنکس که دوست را به بیند نباید که فردای قیامت بدیگری دیده شود وآن از دوستی نباشد بعد ازان حکایت درویشی افتاد که درویشی این ست هر آینده که بیاید او را محروم نگذارد و اگر گرسنه باشد طعام سیر خوراند و اگر برهنه باشد جامه نفیس در بر او کند می باید که بهمه حال آنکس را محروم نگذارد از حال او پرسان باشد که همین ست آنگاه فرمود که وقتی دعاگو در شیخ عثمان هارونی در درویشی مسافر بودم شیخ بهاو الدین بختیار اوشی را دریافتم از حد مرد بزرگ بود و یکے از وصلان حق مشغول بود اما در خانقاه آن درویش رسم بودی هر آینده و رونده که می آمدی محروم از خانقاه ایشان نه رفتے و اگر برهنه بیامدی جامه نفیس خویش بدو دادی و هنوز نیک نه داده بودے که جامه هاے دیگر از عالم غیب برسیدی الغرض چندروز بخدمت ایشان ملازمت کردیم آن درویش فرمود که اول نصیحت این بود که ای درویش هرچه ترا پیدا شود در راه خدا یتعالی بدهی و فلوسی نگاه نداری و طعام بر بندگان خدای برسانی تا تو از دوست باشی آنگاه فرمود که ای درویش هر که نعمت یافت ازین یافت بعد ازان هم درین حکایت فرمود که درویشی بود از حد فقیر اما او را رسم بودی اگر چیزی از فتوح بروی رسیدی همه را بدرویشان دادی و آیندگان را نیز نصیب کردی و خود درخانه گذرانیدی چنانچه وقتی دو نفر درویش صاحب ولایت بر سر وقت او رسیدند آب طلب کردند آن درویش اندرون رفت دو نان جوین موجود بود کوزه آب پیش آورد که آن درویشان گرسنه بودند دو تای نان تناول کردند و آب بخوردند روی بیک دیگر کردند که این درویش کار خویش کرد و ما را نیز میباید کرد یکی گفت دنیا بدو دهم دویم گفت از سبب دنیا این

در ضلالت افتند جوابی داد که درویشان بخشندگانند دنیا بآخرت دادیم دعا کردند و بگذشتند آخر
حال آنچنان درویش کامل حال شد که روزی در مطبخ او هزار من طعام موجود شدی که خلق
خدای را خورانیدی بعد ازان فرمود که در راه محبت عاشق کسی بود که از هر دو کون دل خود برید
گرداند آنگاه خواجه فرمود که محبت چار معنی دارد یکی بر دوام ذکر خدای بدل و جان شاد بودن
دویم آن ست که عظیم گرفتن بذکر حق سویم آن ست که اشغال کردن و آن قاطع باز زیدن
چهارم بر خود گزیده و هر چه غیر اوست چنانچه در کلام الله فرمان داده ست قل ان کان آباؤکم و
ابناؤکم واخوانکم وازواجکم الخ وصفت محبان ست که بر محبت ایشان بر این معنی ایثار بود بعد
ازان بر چهار منزل روند یکی محبت دویم علمیت سویم حیا چهارم تعظیم آنگاه فرمود که در محبت
حق صادق کسی ست که او از مادران و پدران و فرزندان و برادران ببرد بسوی خدای و رسول
گردد و آن از همه کس بیزار باشد پس محب آن کس ست که بر حکم نص کلام الله رود بدوستی حق
صادق باشد بعد ازان فرمود که ایثار عارفان عاشق بی نیازی بود و ایثار محبان بوقت
چاشت از روست آنگاه فرمود که وقتی حسن بصری رضی الله عنه را پرسیدند که عارف کیست گفت
کسی که از دنیا اعراض کند و هر چه باشد در دوستی حق ایثار کند آنگاه فرمود که خصلت عارفان
اخلاص ست در محبت آنگاه فرمود که عزیز تر در جهان این ست که درویشان با درویشان
بنشینند و هر چه در خاطر باشد با یک دیگر بگویند و صفا گویند و بدترین چیزها این ست که درویشان
از درویشان جدا گردند پس بدانی که از عاری خالی نیست بعد ازان فرمود که دوستی خدای
بچه توان کرد فرمود که بدشمنی آن چیزها که خدای تعالی بدشمنی گرفته است از دنیا و از نفس بعد
ازان فرمود که عارف در محبت کامل کی شود فرمود وقتیکه گفتگوی از میان برخیزد چنان شود
که یاد دوست ماند و یاد او بعد ازان بلفظ مبارک راند که صادق در میان عارفان اوست که در ملک
او هیچ چیز نباشد و او در ملک کسی نباشد آنگاه هم برین محل فرمود که وقتی خواجه سمنون محب رحمة الله علیه
سخن در محبت می گفت مرغی از هوا فرود آمد بر سر او بنشست پس چندان منقار بر دو باز در زمین

او نشست باز در کنار او نشست پس چندان منقار بر زمین زد که خون از منقار او روان شد
پس بیفتاد و جان بداد چون خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو بازگشت الحمد لله
علی ذالک مجلس یازدهم روز چهارشنبه دولت پابوس میسر گشت مولانا بهاؤ الدین صاحب تفسیر
حاضر بود و شیخ اوحد کرمانی و چند نفر درویش حاضر بودند سخن در توکل عارفان افتاده بود فرمود
که توکل عارفان آنست که توکل ایشان جز خدای تعالی بدیگری نباشد و التفات بهیچ کس نه
آنگاه همدرین محل فرمود که متوکل در حقیقت این ست که برنج و مؤنت خلق نه کسی را شکایت
کند و نه باکسی حکایت آنگاه همدرین محل فرمود که مهتر ابرهیم خلیل را علم مهتر جبریل عم گفت
حاجت داری گفت بتو نه زیرا چه از نفس خویش غائب بود اما با حق تعالی حضور باطن حاضر بود
بعد ازان فرمود که اهل توکل را اوقات ست در علیات شوق اگر دران ساعت ایشان را
ذره ذره کنند و ایشان را بعلم مجروح کنند و آلت ایشان را بگردانند ازین جمله ایشان را
خبر نباشد بعد ازان فرمود که توکل عارف برین نوع بحق بود که متحیر باشد در عالم سکر بعد ازان
فرمود که خواجه جنید را پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه دل را بریده گرداند از سه چیز اول از
علم دویم از عمل سوم از خلوت یعنی تا ازین سه چیز بریده نه گرداند آن در توکل ثابت نیست بعد
ازان فرمود بزرگی را از علامت عارف پرسیدند فرمود که عارف کسی باشد که در راه عشق جز خدا
بدیگری نه بیند بعد ازان فرمود که شنیدم از بزرگی که شوق چند چیز ست تا آن زمان که در
عارف آن نه بود عارف نتوان گفت اول دوست گرفتن مرگ ست در وقت راحت و انس
گرفتن بذکر مولی و بیقرار شدن در وقت آمدن دوست و طرب آمدن در وقت تفکر خاص
ساعتے که نظر او بر حق او بود بعد ازان فرمود که شنیدم از برادرم شیخ شهاب الدین عمر محمد السهروردی
رحمه الله که پسندیده تر ازین دو چیز در دنیا نیست اول صحبت فقرا دویم حرمت اولیا بعد ازان
سخن در توبه افتاد بر لفظ مبارک راند که توبه چند مقام دارد اول دور بودن از جاهلان و ترک
گرفتن از باطلان و روی گردانیدن از منکران و در رفتن به محبوبان و شتافتن بخیرات و

درست کردن توبه دلازم ہمه توبه رد کردن مظالم طلب کردن غنیمت و تصفیه قوت آنگاه ہمدرین محل فرمود که رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم فرمود که ضعیف ترین مردمان آن ست که قادر بود بر ترک گفتن بعد ازان فرمود که قرار گرفتن درین راه دو چیز ست یکی ادب عبودیت و تعظیم حق معرفت بعد ازان ہمدرین محل فرمود که وقتی شیخ ابو بکر شبلی رح را پرسیدند که شوق بالاتر محبت چیست زیراکه شوق از خیزد آنگاه حکایت فرمود آوازه عصے آدم برآمد جمله چیزہا بر آدم بگریستند مگر سیم وزر حق تعالی باایشان وحی کرد که چرا با آدم نگریستید گفتند ما برکسیکه بر تو عاصی شود نگریم حق تعالی فرمود بعزت وجلال من که قیمت شما وہرچه در شما بود بردست ایشان آشکارا کنم و فرزندان اورا خادم شما کنم بعد ازان فرمود که چون محب دعوی مملکت کند از محبت بیفتد بعد ازان ہمدرین محل فرمود که محبت دعوی وفاست با وصال وحرمت باطل از وصال وحرمت وصال یعنی مشاہد فقر محب ست که نگاه دارد سر خود را وگوش دارد نفس خود را بگذاردن نماز فرائض بعد ازان فرمود که وقتی خواجه جنید رح را پرسیدند که رضای محبت چیست فرمود آنکه ہفت دوزخ را از عظمت و ہیبت بر دست راستش بدارند او نگوید که بر دست چپ می باید نهاد بعد ازان ہمدرین محل فرمود اول چیزی که بر بنده فریضه گردید چیست گفت معرفت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون۔ آنگاه فرمود که حق تعالی پنهان کرده ست چیزہا را در ہر چیزی از مکر خویش بعد ازان فرمود که در محبت اسرار اولیا آمده ست که حق تعالی چون محبان را زنده گرداند بانوار خویش آن دیت چنانچه حضرت رسالت پناه صلے الله علیه وآله وسلم نظر کرد بحق حق را دید باقی ماند چون حق بی زبان وبی کام وبی مکان از جهت آنکه حضورت نه مکان از اوصاف مجرد گشت باوصاف حق تعالی آنگاه فرمود که فردای قیامت آمنا وصدقنا عاشقان را از صدق محبت میگردانند سوال کنند واگرکسی ازین عاشقان که دعوی محبت کردند صادق وثابت نه آیند شرمنده گردند که روی خود میان محبان نتوانند نمود پس ندا آید که این عاشقان صادق نبودند اورا از میان عاشقان دور کنید بعد ازان لفظ مبارک راند اہل محبت کسانی اند که بواسطه استاد سخن دوست می شنوند

که الحدیث عن قلبی ربی یعنی دل عاشقان نه شنود مگر سخن حق بعد ازان فرمود که صاحب محبت
چون بمیرد زر و در مردمی بخشند آنگاه فرمود که در بادیه درویشی را دیدند که مرده ست و می خندد
پرسیدند که تو مرده چه می خندی گفت محبت خدای چنین بود بعد ازان همدرین محل فرمود که دل آن بود
که از حال خود فانی بود و بمشاهده دوست باقی حق تعالی مستولی در اعمال او بود او را بخود هیچ اختیار
نه بود تا عرش قرار نه این راه آمد سلوک را فرمود روزی مالک دینار رح را پرسیدند که ملازمت
کردن پروردگار دوست البته چگونه بود فرمود هر که ملازمت کند پروردگار دوست البته او را
وصول حاصل آید یعنی وصال بعد ازان فرمود که رابعه بصری را رضی الله عنها سوال کردند که
فاضل ترین اعمال کدام ست گفت فاضلترین اعمال عمارت اوقات ست هر که دعوی بزرگی
کند او را هنوز مرادی از اندوه ست پس او در وقع زن بود در دعوی و مرد کسی ست که او از مراد
خویش فانی گردد و بمراد حق باقی شود و نامش آن بود که نهاده بود حق تعالی او آن بود که دوست
گوید پس او جواب نه گوید مگر از بندگی زیرا چه اهل محبت را نه اسم ست و نه رسم و نه جواب آنگاه فرمود
که شنیدم از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی رحمه الله که اهل عشق جز دوست بدیگری
مشغول نه شود زیرا چه هر که بغیر دوست شاد شود بجمله اندوه نزدیک بود و بحق که در خدمت دوست
انس نه گیرد او بجمله وحشت بود و هر که خاطر او بجز دوست نه دارد او هیچ در هیچ ست بعد ازان
فرمود که عارف کسی بود که چون بامداد بر خیزد از شب یاد نبود بعد ازان خواجه ادام الله تقواه چشم
پر آب کرد فرمود ای غافل توشه بساز این سفر را که در پیش داری یعنی مرگ را ساخته باش بعد
ازان فرمود که اهل محبت طایفه اند که در میان ایشان و درمیان حق هیچ حجابی نیست بعد ازان
فرمود که عارف در محبت کسی ست که هیچ چیزش عجیب نیاید زیرا چه تسلیم دعوی در یک چیز نه
شود و قیلکه از دست داده بود آنگاه فرمود که فاضل ترین اوقات انیست که از خاطر وسواس
نفس رسته باشی و مردمان از خلق رسته باشند پس گفت هر کرا محبت داده اند و فقر او را وحشت
نه بیند او فریفته شود آنگاه فرمود که عارفان می گویند که یقین نوری ست که بنده بدان منور گردد

در احوال خویش پس آن برسند بدرجه محبان و متقیان بعد ازان فرمود که اصل آدمی از آب ست
و خاک پس کسی که آب بروی غالب ست به لطف و ریاضت بدید جمال اگر بعنف کشند محجب گردد
و او بمقصود نرسد و کسی که خاک بروی غالب گردد لابد او را باینک یابد بوقت سختی پاید اشت
تا کاری را شاید آنگاه همدرین محل فرمود که چون حق تعالی خوست که ابر را بیافریند از هر الوان
لون او گیرد و از طعام طعمه او گرداند چون الوانها بیامیخت از لون آب گشت ازین معنے کسی
آب ندهشت و چون همه مطعوم را بیامیخت طعمه آب بشناخت از خوردن او لذت و حیات یابند اما
از لذت خبر ندارد چون من الماء کل شی حی بعد ازان بخدمت خواجه درویشی حاضر بود پرسید که
مجنون کیست گفت آنکه همه در آغاز عشق ناچیز گردد دویم و سویم ناپیدا شود گفت بقا و فنا چیست
گفت بقا رحق ست گفت تجرید چیست گفت صفات محبوب بدل وصفات محب نشنید فاذا
احببته کنت سمعا و بصرا فرمود که در ملتان بودم از بزرگی شنیدم که توبه اہل محبت بر سه نوع ست
اول ندامت ست دویم ترک معاصی ست سویم خود را پاک کردن ست از مظالم و خصومت
بعد ازان فرمود که علم چیزی ست محیط و معرفت جزئی ست از محیط پس خدا کجاست بنده کجاست
علم خدای رست و معرفت راهر دو محیط باشند آنگاه فرمود که وقتی که عارفی را سر خالص نبود هیچ غل
او صافی نبود آنگاه فرمود هر کسے را دوست داری بلا بر سر او باری آنگاه فرمود که توبه نصوح سه
چیز ست درمیان اہل سلوک اول کم خوردن از بهر روزه دویم کم خفتن از بهر طاعت سیوم کم گفتن
از بهر دعا اول خوف دویم رجا سویم محبت پس در ضمن خوف ترک گناه ست تا از آتش نجات یابی و
در ضمن رجا طاعت کردن ست تا در بهشت و منزلت برسی و در حیات ابد باشی و در ضمن
محبت جهاد فکرها کردن ست تا رضای حق حاصل شود گفت عارف در محبت کسی ست که
هیچ چیز را دوست ندارد مگر ذکر حق گفتن چون خواجه درین فواید رسید چشم پر آب کرد و فرمود مسافر
میشوم جائیکه دفن ما خواهد بود یعنے در اجمیر میروم هر کسی را وداع کرد دعا گو بر در راه بودیم
بعد ازان در اجمیر رسیدیم و آن روز اجمیر ازان هندوان معمور و آباد و مسلمانی چنان نبود چون

قدم مبارک خواجه انجا رسید چندان اسلام ظاهر شد کهٓ ان را حد نبود الحمد لله علی ذلک مجلس دوازدهم
روز پنجشنبه مجلس آخرین همین بود در مسجد جامع اجمیر دولت پایبوس حاصل شد درویشان و عزیزان
اہل صفه و مریدان برابر بودند سخن در حکایت ملک الموت بود بر لفظ مبارک راند که دنیا بی ملک الموت
جوی نیرزد گفتند چرا گفت از انکه در حدیث مسطور ست قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم الموت
جسر یوصل الحبیب الی الحبیب مرگ پلی ست که دوست را بدوست میرساند آنگاه فرمود که دوستی
آنست که او را بدل یاد کنی که دلهای برای یاد او آفریده شد خصوصاً از برای آنکه تا گرد عرش که طواف
کند که در کتاب محبت آمده ست که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای بنده من چون ذکر من بر تو
غالب شود من عاشق تو شوم و عشق بمعنی محبت ست آنگاه فرمود که عارفان آفتاب
صفت اند جملگی عالم میتابند که از انوار ایشان عددی باقی نیست چون خواجه چنان فواید تمام کرد بگریست
فرمود که ای درویش ما را که اینجا آورده اند مدفن ما اینجا خواهد بود میان چند روز ما سفر خواهیم کرد
شیخ علی سنجری حاضر بودند او را فرمان شد که مثال بنویس بر دست شیخ قطب الدین بختیار
کاکی ما بده تا در دهلی رود که خلافت او را دادیم که دهلی مقام اوست بعد از آن مثال تمام شد
بر دست دعاگو داد روی بر زمین آوردیم فرمان شد نزدیک بیا نزدیک تر شدم دستار با کلاه
بر سر من بدست خود نهاد و عصاء شیخ عثمان هارونی رحمه الله و درع در بر دعاگو کرد و مصحف
و مصلی نیز داد فرمود این امانتی ست از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از خواجگان چشت
با بما رسیده ست من ترا دادم و روان کردم باید که چنانچه ایشان و ما بجا آوردیم شما نیز حق این
بجا آرید تا فردای قیامت میان خواجگان ما را شرمنده نه گردانی دعاگو سر بر زمین آورد
دوگانه نماز گذارد فرمود برو بخدای سپردم و ترا بمنزلگاه عزت رسانیدم بعد از آن سخن فرمود
که چهار چیز گوهر نفیس ست اول درویشی که توانگری نماید دوم گرسنه که سیر گرداند سوم اندوهگین
که شادی نماید چهارم مردی که با دشمن بود دوستی نماید آنگاه فرمود که مرتبه اهل محبت چنانست
که اگر همه [illegible] ما را از فراغت نیست تا گرد ملک الموت می گردیم

وہر جاکہ درماندہ ہست اورادست میگیریم چون خواجہ درین فوائد بود دعاگو میخواست سر
درقدم آرد روان شود ضمیر روشن کہ درسخن بود بر فور فرمان شد بیا برخاستم سر در قدم آوردم
فاتحہ خواند گفت روی بخراشی ومردہ شدہ باش روی زمین آوردم بازگشتم گفت درحضرت علی
آمدم وسکونت کردم جملگی عالم از اہل صفہ دایہ وجز آن دعاگوئی نہادند چہل روز میان علی
گذشتہ بود کہ آیندہ بیامد خبر آورد کہ شیخ پیش از روان کردن من بست روز درحیات بود کہ برحمت حق
پیوستند ہمان شب خاطر خراب ملبوس مصلا بودم درخواب شدم خواجہ را بدیدم کوی در
زمین عرش استادہ کردہ اند من سر نہادم وازین باز پرس کردم فرمود خدایتعالی مرا بیامرزید و
نزدیک کروبیان وساکنان عرش مقام داد اینجا میباشم علوم ربانی و فوائد سلوک درمحمود نشستہ
الحمد للہ علی ذلک فقط

تمت

الحمد للہ والمنۃ کہ درین زمان مسعود واوان محمود ملفوظات ملک المشائخ سلطان السالکین منہاج المتقین
قطب الاولیا شمس الفقرا ختم المہتدین حضرت خواجہ معین الملۃ والدین حسن سنجری نور اللہ
مرقدہ موسوم بہ دلیل العارفین جمع کردۂ حضرت مقتدار العارفین مرشد المومنین
قطب الاقطار والمسلمین قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس اللہ تعالے
سرہ العزیز درمطبع مجتبائی واقع دہلی بتصحیح مولانا اعجاز احمد صاحب
بدایونی سلمہ اللہ تعالی بماہ محرم سنہ ۱۳۱۱ ہجری نبوی صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم حسن انطباع یافتہ مطبوع
طبائع اہل
عرفان
گردید
۱۲

شهاب الدین سهروردی مشرف گشت و فیمابین خواجه و شیخ الشیوخ هم صحبت ها و روابط ها بوقوع آمد من بعد بخدمت با عظمت
محبوب سبحانی خواجه اوحد الدین کرمانی حاضر شده خرقه خلافت یافت پس ازان بهمدان آمده و استفادهٔ فیض باطن از
مقبول یزدانی خواجه یوسف همدانی نموده ازانجا متوجه تبریز شد و مشرف بشرف زیارت حضرت ابوسعید تبریزی که پیر
طریقت شیخ جلال الدین تبریزی بود شده فائدهٔ صحبت هائی برداشت و ازانجا رونق افزای اصفهان شده چندے
مستفیض صحبت محبوب رحمانی شیخ محمود اصفهانی که قطب وقت بود ماند من بعد بمیهنه تشریف برد و خواجه ابوسعید
میهنی را دریافت و نیز در استرآباد رسید مشرف بشرف صحبت خواجه ناصر الدین استرآبادی که شیخ عظیم القدر و
کامل الولایت از اولاد شیخ بایزید بسطامی بود گردید و درانوقت وی یک صد و بست و هفت سال عمر داشت و فخر
صحبت او و شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی میکرد من بعد در غزنی آمد و چند ایام بشمس العارفین شیخ عبد الواحد
غزنوی که پیر شیخ نظام الدین ابوالموئد بود صحبت ها داشت و سوای این حضرات عالیه درجات از دیگر صدها اولیاء الله
و مشائخ عالیجاه فیض باطنی یافت و از جناب ربانی مامور بسمت هندوستان گشت و در لاهور تا دو ماه بر مزار پر انوار
مخدوم علی علوی هجویری لاهوری قدس سره معتکف مانده بعد حصول فوائد باطنی از لاهور روانه دهلی گشت و چندے
در دهلی قیام پذیر مانده بتاریخ دهم ماه محرم سال پانصد و شصت و یک رونق افزائے دار الخیر اجمیر گشت و درانجا
اول شخصیکه بشرف ارادت آنحضرت مشرف شد میر سید حسن خنگ سوار بود که اول ازان مذهب شیعه داشت و ازان بعد
تائب شده مرید گشت و بمراتب اعلی رسید من بعد هزار در هزار صغار و کبار بخدمت آن محبوب کردگار حاضر شده مشرف
بشرف اسلام و ارادت آن حضرت شدند بحدیکه چراغ اسلام در هندوستان بطفیل این خاندان عالیشان روشن گشت
و صاحب **سیر الاقطاب** مینویسد که شبیکه حضرت خواجه معین الحق والدین ازین جهان پرملال انتقال فرمود
بعد از نماز عشا دروازهٔ حجرهٔ خاص خود را بند کرده اصحاب خواص خود را ازانآمد و رفت حجره منع فرمود محرمان درگاه
که بر در حجره بودند تمام شب صدائی پا می شنیدند بدان مانند که کسی متواجد میباشد پنداشتند که خواجه در وجد اند آخر
شب آن صدا ساکت شد چون وقت نماز رسید هر چند دستک زدند و آوازها دادند جوابی نشنیدند ناچار دروازه
کشودند دیدند که حضرت خواجه برحمت حق پیوسته است و دران شب چند کس از اولیاء الله حضرت شاه رسالت علیه الصلوة
والتحیت را در خواب دیدند که میفرمایند که ما امروز باستقبال محبوب الله معین الدین آمده ایم و چون آن سرور اولیا برحمت
کبریا پیوست بر پیشانی مبارک آنجناب از غیب بخط روشن کلمه حبیب الله مات فی حب الله نوشته پدیدار آمد **ولادت**
باسعادت آنجناب باتفاق اهل تواریخ در سنه پانصد و سی و هفت **وفات** آن جامع الکمالات روز دو شنبه ششم ماه رجب
المرجب سال ششصد و سی و سه در عهد سلطنت سلطان شهاب الدین التمش بوقوع آمد روضهٔ منوره وی در دار الخیر اجمیر
است که اول از خشت ساده تعمیر کرده بودند من بعد از سنگ بالائی آن عمارت ساختند و قبر نخستین را هم بحال خود گذاشتند فقط

مختصر فہرست کتب تصوف موجودہ کتبخانہ تجارت مطبع مجتبائی دہلی

انیس الارواح ملفوظات حضرت
خواجہ عثمان ہارونی رح مرتبۂ حضرت
خواجہ معین الدین چشتی رحمۃ اللہ علیہ
دلیل العارفین ملفوظات حضرت
خواجہ معین الدین چشتی رحمۃ اللہ علیہ
مجتبائی جمع کردۂ حضرت خواجہ
قطب الدین بختیار کاکی رحمۃ اللہ علیہ
فوائد السالکین ملفوظات حضرت
خواجہ قطب الدین بختیار کاکیؒ مرتبۂ
حضرت بابا فرید گنجشکر مجتبائی
راحۃ القلوب ملفوظات حضرت
شیخ المشائخ بابا فرید گنجشکر رحمۃ اللہ علیہ
مولفہ حضرت نظام الدین اولیا
رحمۃ اللہ علیہ مجتبائی -
اسرار الاولیا ملفوظات حضرت
بابا فرید گنجشکر رحمۃ اللہ علیہ مرتبۂ
بدر اسحاق رحمۃ اللہ علیہ -
افضل الفوائد ملفوظات حضرت
سلطان نظام الدین اولیا محبوب
الٰہی رحمۃ اللہ علیہ مرتبۂ حضرت
امیر خسرو رح دہلوی
فوائد الفواد ملفوظات حضرت
نظام الدین اولیا رح مرتبۂ
حضرت حسن دہلوی رح کشوری
مکتوبات امام ربانی مجدد الف ثانی

مبدا و معاد اسمین حضرت امام ربانی
مجدد الف ثانی رح نے اپنے حالات
ابتدائی و انتہائی کے ضمن میں
نکات فقر و درویشی تحریر فرمائے
ہیں۔ مطبوعہ مجتبائی -
اربع انہار از حضرت احمد سعید
صاحب مجددی رحمۃ اللہ علیہ
دربیان اشغال و اذکار خاندان
مجددیہ احمدیہ - مجتبائی -
ضیاء القلوب دربیان اشغال و
اذکار حضرات چشتیہ و قادریہ
و نقشبندیہ رح - از حاجی امداد اللہ
مدظلہ العالی -
ایضاً مع ترجمہ اردو زیر طبع
صراط المستقیم دربیان اشغال
و اذکار از حضرت مولوی اسمعیل
صاحب شہید رح مجتبائی -
ہدایۃ الطالبین از حضرت شاہ
ابو سعید صاحب رح
ارشاد الطالبین از حضرت
قاضی ثناء اللہ پانی پتی -
روضۂ اقطاب حالات حضرت
خواجہ قطب الدین بختیار کاکی رح
و بعض دیگر بزرگان -
کلمات طیبات مجتبائی اس

مجموعہ میں حضرت غوث الثقلین
اور حضرت مرزا جانجاناں مظہر
شہیدؒ اور حضرت قاضی ثناء اللہ
پانی پتی رح اور حضرت شاہ ولی اللہ
محدث دہلوی رح اور حضرت
شاہ غلام علی رحمۃ اللہ علیہ کے
مکتوبات ہیں اور آخر میں ترجمہ
اسرار العارفین و سیر الطالبین جو
حضرت شیخ شہاب الدین سہروردی
رح کی تالیف سے ہے لگائے
گئے ہیں یہ کتاب تصوف مین
عجیب و غریب قابل دید ہے
ہدایۃ الاعمیٰ اردو و صدیقی اسمین
تصوف موافق شریعت کے
بیان کیا ہے۔ تصنیف
شیخ حسین کاشمیری -
ترجمہ اردو جواہر خمسہ فارسی
اصلی مجتبائی - یہ کتاب مثل
عنقا ناپید اور مانند ہما کمیاب
تھی میرزا محمد بیگ صاحب نے
عام فہم اردو زبان مین اسکا
ترجمہ کیا ہے یہ کتاب خاص
حضرت شیخ محمد غوث گوالیاریؒ
کی تالیف کا ترجمہ ہے۔ بنظر
سہولت تین حصوں مین منقسم ہے

پہلے حصہ میں د…
ایک تیسرے میں…
پہلا حصہ جو عبا…
متعلق ہے اور…
اور اد موافق س…
صلے اللہ علیہ سلم…
ہاتھ فروخت ہو…
حصہ جسمین تیسرا ج…
دعوات کلیات…
تسخیرات اسامی…
اور اسمای عظام…
عنقریب طبع ہو کر…
ہو گا شائقین منتظر…
در مکنون ترجمہ اردو…
مصنفہ حضرت شیخ ع…
گنگوہی رحمۃ اللہ علیہ…
ملفوظات حضرت…
صاحب ردولوی…
اخبار الاخیار مع سیر…
حضرت شیخ عبد الحق…
اس کتاب باب مین…
اور عارفان با خدا کے…
حال اور انکے خوار…
کا ذکر ہے مجتبائی مف…
فارسی از حضرت نظیر…

آداب الطالبین مع رفیق الطلاب ملفوظات حضرت نصیر الدین چراغ دہلوی رح زیر طبع ہے -

Chishti, Hasan Mu'in al-Din
Sijzi
Dalil al-'arifin